
قمربنی هاشم
اباالفضل العبّاس
علیه السلام
محمد حسین رفوگران


بسم الله الرحمن الرحیم

قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

نویسنده:

حسین رفوگران

ناشر چاپی:

امور فرهنگی مجتمع فاطمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

مشخصات کتاب

تدوین: محمّد حسین رفوگران

طرّاحی جلد، تایپ و صفحه آرایی: جلال کوساری

ناشر: امور فرهنگی مجتمع فاطمیه‌ی اصفهان

نوبت چاپ: اوّل، پاییز ۱۳۸۸

تیراژ: ۵۰۰۰ عدد

قیمت: ۲۰۰۰۰ ریال

تلفن مرکز پخش: ۴۷۰۴۰۸۱ – ۰۳۱۱

همراه: ۰۹۱۳۸۱۹۹۱۳۸

fatemiyeh ۱۳۵@Gmail. com

زیارت نامه‌ی حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبَاالْفَضْلِ الْعَبَّاسَ ابْنَ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَا بْنَ سَیِّدِ الْوَصِیّینَ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَا بْنَ اَوَّلِ الْقَوْمِ اِسْلاماً وَ اَقْدَمِهِمْ ایماناً وَ اَقْوَمِهِمْ بِدینِ اللَّهِ وَ اَحْوَطِهِمْ عَلَی الْإِسْلامِ، اَشْهَدُ لَقَدْ نَصَحْتَ للَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِأَخیکَ، فَنِعْمَ الْأَخُ الْمُواسی فَلَعَنَ اللَّهُ اُمَّةً قَتَلَتْکَ وَ لَعَنَ اللَّهُ اُمَّةً ظَلَمَتْکَ وَ لَعَنَ اللَّهُ اُمَّةً اسْتَحَلَّتْ مِنْکَ الْمَحارِمَ وَ انْتَهَکَتْ حُرْمَةَ الْإِسْلامِ، فَنِعْمَ الصَّابِرُ الْمُجاهِدُ الْمُحامِی النَّاصِرُ وَ الْأَخُ الدَّافِعُ عَنْ اَخیهِ، الْمُجیبُ اِلی طاعَةِ رَبِّهِ، الرَّاغِبُ فیما زَهِدَ فیهِ غَیْرُهُ، مِنَ الثَّوابِ الْجَزیلِ وَ الثَّناءِ الْجَمیلِ وَ اَلْحَقَکَ اللَّهُ بِدَرَجَةِ آبآئِکَ فی جَنَّاتِ النَّعیمِ، اَللّهُمَّ اِنّی تَعَرَّضْتُ لِزیارَةِ اَوْلِیآئِکَ، رَغْبَةً فی ثَوابِکَ وَ رَجآءً لِمَغْفِرَتِکَ وَ جَزیلِ اِحْسانِکَ، فَاَسْئَلُکَ اَنْ تُصَلِّیَ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرینَ وَ اَنْ تَجْعَلَ رِزْقی بِهِمْ دآرّاً وَ عَیْشی بِهِمْ قآرّاً وَ زِیارَتی بِهِمْ مَقْبُولَةً وَ حَیوتی بِهِمْ طَیِّبَةً وَ اَدْرِجْنی اِدْراجَ الْمُکْرَمینَ وَ اجْعَلْنی مِمَّنْ یَنْقَلِبُ مِنْ زِیارَةِ مَشاهِدِ اَحِبَّآئِکَ مُفْلِحاً مُنْجِحاً، قَدِ اسْتَوْجَبَ غُفْرانَ الذُّنُوبِ وَ سَتْرَ الْعُیُوبِ وَ کَشْفَ الْکُرُوبِ، اِنَّکَ اَهْلُ التَّقْوی وَ اَهْلُ الْمَغْفِرَةِ.

سخنی با خوانندگان

حمد و سپاس بیکران خداوند متعال را که به این حقیر توفیق داد تا سوّمین جزوه از مجموعه‌ی ستارگان خونین را با نام نامی علمدار کربلا، سقّا و سپهدار لشکر حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام ، قمر بنی هاشم، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام زینت دهم.

در میان وقایع و داستان‌های تاریخی بزرگ، کمتر حادثه‌ای را می‌توان یافت که از نظر عظمت و بزرگی همانند حادثه‌ی کربلا، خصوصاً فداکاری و جانبازی حضرت اباالفضل علیه السلام باشد.

مجالسی که به جهت بزرگداشت مقام والای حضرت ابالفضل علیه السلام گرفته می‌شود، فقط مخصوص به شیعیان و یک روز خاص نیست. بلکه دوره‌ی سال دلهای عاشقان و دلسوختگان از تمام طبقات، زن و مرد، پیر و جوان، مسلمان، زردشتی، کلیمی، مسیحی و حتّی اهل تسنّن به سوی آن ماه تابان بنی هاشمی سوق پیدا می‌کنند.

چه بسیارند کسانی که مشکلات بزرگی داشته و با توسّل به باب الحوائج حضرت اباالفضل علیه السلام گرفتاریهایشان برطرف شده

است.

در این جزوه فقط تاریخ مختصری از زندگی و شهادت سقّای دشت کربلا را بیان نموده و به جهت رعایت اختصار از ذکر کرامات آن حضرت صرف نظر شده است. چون بیان کرامات و فضائل آن حضرت نیاز به دهها جلد کتاب دارد و بسیاری از نویسندگان این کرامات را در کتاب‌هایی جداگانه آورده و در دسترس عموم قرار داده‌اند.

انشاء الله کتاب حاضر مورد استفاده خوانندگان محترم خاصّه مادحین گرانقدر اهل البیت: قرار گیرد.

در پایان از همه‌ی علاقمندان به ساحت مقدّس اهل بیت: تقاضامندم با راهنمایی و پیشنهادهای خود این حقیر را در ارائه‌ی هر چه بهتر شدن این جزوات یاری نمایند.

قابل ذکر است جلد چهارم این مجموعه، با نام حضرت قاسم بن الحسن علیهما السلام به زودی منتشر خواهد شد.

ضمناً در رابطه با بانوی ادب و کمال، حضرت اُمّ البنین علیها السلام جزوه‌ی جداگانه‌ای را در اختیار شما عزیزان قرار خواهم داد.

التماس دعا

محمّد حسین رفوگران

ذیحجه ۱۴۳۰ هجری قمری

مقدّمه

قالَ أميرَالْمُؤمِنين عليه السلام:

«الشَّجاعَةُ نَصْرَةٌ حاضِرَةٌ وَ فَضيلَةٌ ظاهِرَةٌ» (۱)

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند:

«شجاعت، نصرتی نقد و فضیلتی آشکار است».

یکی از صفات حسنه و پسندیده‌ای که خداوند در وجود افراد قرار داده صفت شجاعت است اگر انسانها از این صفت بجا و به مورد خاص خود استفاده کنند بسیار ممدوح و زیبا خواهد بود و اثر آن عمل برای همیشه در تاریخ جاویدان خواهد ماند.

حضرات انبیاء و اولیاء الهی و مخصوصاً حضرات اهل بیت: از این صفت آن هم در حدّ عالی برخوردار بوده‌اند که نمونه‌هایی از آن هم در قرآن و هم در روایات مشهود است. اگر بخواهیم به طور نمونه در این خصوص فردی را مشخص کنیم، بهترین و عالی‌ترین آنها مولای متقیان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام هستند که دوست و دشمن لب به مدح آن حضرت در این باره گشوده‌اند و اگر چه در اثر جهالت و یا تعصّب خواسته‌اند بعضی از صفات آن بزرگوار را نادیده بگیرند ولی نتوانسته‌اند شجاعت آن حضرت را انکار نمایند.

مثلاً معاویهٔ بن ابی سفیان ملعون، وقتی خبر شهادت آن بزرگوار را شنید گفت:

شیرمردی که در وقت نبرد و پیکار، میدان جنگ را با دست به بغل می‌گرفت به شهادت رسید (۲).

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام حتّی در موقع ازدواج بعد از شهادت حضرت زهرای مرضیّه علیها السلام به عقیل فرمودند:

زنی را از قبائل شجاع و دلاور عرب برای من انتخاب کن تا از او فرزندانی قوی و شیر پنجه به وجود آید (۳).

لذا او هم با توجّه این فرمایش، حضرت امّ البنین علیها السلام را از قبیله‌ی بنی کلاب که در شجاعت معروف و مشهور بودند برای حضرتش انتخاب کرد و حاصل این ازدواج فرزندانی قوی و شجاع بود که سرآمد آنها حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العبّاس علیه السلام است.

جزوه‌ای که پیش روی دارید به همّت مدّاح الائمّه: جناب آقای حسین رفوگران در خصوص حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

تهیّه و تنظیم شده و در اختیار علاقمندان قرار می گیرد.

سیّد محمّد قائم فرد

امور فرهنگی مجتمع فاطمیه‌ی اصفهان

ذیحجه ۱۴۳۰ هجری قمری

تولّد و سنّ شریف حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

حضرت ابوالفضل علیه السلام در روز چهارم شعبان سال ۲۶ هجری به دنیا آمد. (۴)

مرحوم بیرجندی در «وقایع الشهور و الأیّام» از معاصرین خود نقل می کند که آن سرور در شب چهارم شعبان به دنیا آمده‌ست (۵).

سنّ آن حضرت را از ۳۲ سال تا ۳۹ سال نوشته‌اند و در جنگ صفّین سن آن حضرت بین ۱۵ تا ۱۷ سال بوده و حضرت زینب علیها السلام حدود بیست سال از او بزرگتر بوده‌ست و با توجّه به این حساب (با اندک اختلافی) حضرت ابوالفضل علیه السلام از ۳۵ کمتر و از ۳۸ سال بیشتر نداشته و ازدواج مادرش هم زودتر از ۲۲ هجری نبوده است.

بنابراین، هنگام شهادت پدر بزرگوارش ۱۸ ساله و در کربلا ۳۷ ساله می‌باشد و اخبار هم تحقیق ما را تأیید می کند (۶).

سیّد محسن عاملی در «مجالس السنیّه» می نویسد:

آن جناب در سال ۲۶ هجری به دنیا آمد و در بعضی از جنگها شرف حضور داشته، لکن پدرش به او اجازه رزم نمی‌داد و هنگام شهادت ۳۴ سال از سنّ مبارکش گذشته بود (۷).

مرحوم بیرجندی گوید:

اکثر روایات دلالت دارد که سنّ حضرت ابوالفضل علیه السلام در زمان شهادت ۳۵ سال بوده است، در این صورت تولّد آن حضرت در سال ۲۵ هجری خواهد بود (۸).

نام گذاری حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

بعضی می‌نویسند:

روز ولادت حضرت اباالفضل علیه السلام امّ البنین علیها السلام قنداقه فرزندش را خدمت حضرت امیر علیه السلام آورد، حضرت زبان مبارک به چشم و گوش و دهان اباالفضل گردانید تا حق بگوید و حق ببیند و حق بشنود و اذان در گوش راستش و اقامه در گوش چپش گفت:

[ثمّ اذن فی اذنه الیمنی و اقام فی الیسری].

چون سنّت رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم است که هنگام ولادت فرزند، در گوش راست اذان و در گوش چپ اقامه بگویند تا با اسم خدا و رسول و امام آشنا گردد و شیطان از او دور شود (۹).

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت امّ البنین علیها السلام فرمود:

نام این طفل را چه گذاردید؟ امّ البنین علیها السلام عرض کرد:

من در هیچ امری بر شما سبقت نگرفته و نمی گیرم، هر چه خودتان مایل هستید اسم گذاری کنید.

حضرت فرمودند:

من او را به اسم عمویم عبّاس نامیدم.

نام، کنیه و لقب آن بزرگوار

۱ - «عبّاس» نام مشهور آن حضرت است.

می نویسد:

به جهت شدّت شجاعت و صولت او را عبّاس (به صیغه مبالغه) می گفتند.

عبّاس به معنای شیر بیشه و شیر درّنده است، چون آن جناب بسیار شجاع بود و در میدان‌های نبرد مانند شیر غضبناک حمله می کرد او را عبّاس می گفتند.

۲ - «ابوالفضل» به این جهت گویند که او پسری به نام فضل دارای کمالات صوری و معنوی داشته است.

۳ - «ابوالقربه» یعنی مُلازم مشک، به این جهت ایشان را ابوالقربه نامیدنـد که آن سـرور در کربلا در حفظ مشکِ آب سـعی بسـیار نمود که آب را به تشنگان برساند، تا حدّی که دست‌های خود را حافظ و جان را فدای آن گردانید (۱۰).

۴ - «قمر بنی هاشم» چون صورتش مانند ماهِ درخشان زیبا بود و در شب تاریک صورتش چون ماه می‌درخشید و برای اینکه فضائل جسمانی و نفسانی او مانند ماه انگشت نما بود (۱۱).

۵ - «باب الحوائج» بر اثر کثرت بروز کمالات و برآوردن حاجات از آن بزرگوار، بین شـیعه و سنّی به باب الحوائج شهرت یافته‌ست (۱۲).

۶ - «عبد صالح» در زیارت آن بزرگوار آمده:

«اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ، الْمُطیعُ للَّهِ وَ لِرَسُولِهِ.

معلوم است که یکی از بزرگترین مراتب انسانی این است که آدمی بنده صالح پروردگار باشد.

۷ - «سقّا» چون آن بزرگوار سقایت اهل بیت برادر را به عهده داشت، ایشان را سقّا نامیدند.

۸ - «پرچمـدار» چون حضـرت سیّدالشّـهداء علیه السـلام در روز عـاشورا پرچم را به برادر خود حضـرت عبّـاس علیه السلام سپرد و همیشه در میان یاران شجاع‌ترین افراد را بری حمل پرچم انتخاب می کنند.

عدد عبّاس به حساب ابجد ۱۳۳ می‌باشد که مطابق با کلمه «بابُ الْحُسیْنِ» و از ختم‌های مجرّب، آن است که اگر کسی حاجتی دارد در یک مجلس ۱۳۳ مرتبه بگوید:

«یا کاشِفَ الْکَرْبِ عَنْ وَجْهِ الْحُسَیْنِ علیه السلام اِکْشِفْ کَرْبی بِحَقِّ أخیکَ الْحُسَیْنِ علیه السلام » خداوند حاجتش را برآورد (۱۳).

ازدواج حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از شهادت فاطمه‌ی زهراء علیها السلام

خداوند متعال برای حضرت امیر علیه السلام ازدواج با زنان را در زمان حیات حضرت زهراء علیها السلام حرام نموده بود (۱۴).

همان طور که رسول خـدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم برای احترام حضـرت خـدیجه علیها السـلام در زمان حیات ایشان با هیچ زنی ازدواج نکرد (۱۵).

ازدواج حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با امّ البنین علیها السلام بعد از شهادت صدّیقه‌ی کبری علیها السلام

گروهی بر آننـد که ازدواج حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام بـا امّ البنین علیها السـلام بعـد از شـهادت حضـرت زهرا علیها السـلام بوده‌ست (۱۶).

و گروه دیگری گویند:

بعد از شهادت حضرت زهرا و بعد از ازدواج حضرت با امامه بوده‌ست (۱۷).

و هر کدام از ان دو گفتار صحیح باشد منافات ندارد با آنچه مورد اتّفاق همه، که ازدواج حضرت امیر علیه السلام با حضرت امّ البنین علیها السلام بعد از شهادت حضرت زهرا علیها السلام بوده، زیرا در زمان زندگانی حضرت زهرا علیها السلام ، دیگر زنان بر حضرت امیر علیه السلام حرام بودند، همان طور که در بحث گذشته بیان شد.

حضرت امّ البنین علیها السلام مادر حضرت اباالفضل علیه السلام

مادر آن جناب فاطمه دختر حَزام کلابیّه بود که بعدها به اُمّ البنین معروف شد.

مورّخین نوشته‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به برادر خود عقیل فرمود:

تو به انساب عرب آشنا می‌باشی، زنی را از تبار دلاوران برای من اختیار کن تا از او فرزند شجاع و دلیر به دنیا آید (که سالار شهیدان حسین علیه السلام را در کربلا یاری کند). عقیل فاطمه کلابیّه را برای آن حضرت برگزید، که قبیله و خاندانش در شجاعت بی‌مانند بودند. آن جناب او را تزویج نمود و از او چهار پسر متولّد شد، که بزرگترین آنها حضرت عبّاس علیه السلام بود و بعد عبدالله و جعفر و عثمان متولّد شدند (۱۸).

و لذا چون شمر ملعون به کربلا آمد، حضرت عبّاس علیه السلام و برادران او را خواست و گفت:

خواهرزادگان من کجایند (برایشان امان نامه آورده بود) جوابش را ندادند.

حضرت سیّدالشّهداء علیه السلام فرمودند:

جواب او را بدهید هر چند مرد فاسقی است، زیرا دایی شما می‌باشد.

اُمّ البنین علیها السلام که ایمانی استوار و صفاتی نیکو داشت و به مقام شامخ اهل بیت: آگاه بود و به آنها علاقه‌ی زیادی داشت، چهار جوان خود را در دفاع از امام زمان خود به کربلا فرستاد و مصیبت آنها را در مقایسه با شهادت فرزند حضرت زهرا علیها السلام سهل می‌شمرد.

و درباره‌ی جلالت و بزرگی او گفته‌اند:

هنگامی که بشیر به مدینه طیّبه آمده و او را از شهادت یکی از چهار فرزندش آگاه ساخت، حضرت امّ البنین علیها السلام فرمود: «ما مَعْناهُ؟ أَخْبِرنِی عَنْ أبی عَبْدِاللهِ الْحُسَیْنِ علیه السلام. فَلَمَّا نَعی إلَیْهَا الأرْبَعَةَ، قالَتْ: قَدْ قَطَعْتَ نِیاطَ قَلْبی. أوْلادِی وَ مَنْ تَحْتَ الْخَضْراءِ کُلُّهُمْ فِداء لأبی عَبْدِاللهِ الْحُسَیْنِ علیه السلام ، أخْبِرْنِی عَنِ الْحُسَیْنِ علیه السلام ».

مقصود از این خبر چیست؟ مرا از اباعبدالله الحسین علیه السلام آگاه ساز. چون بشیر او را از شهادت چهار فرزندش آگاه نمود گفت:

رگ قلبم را پاره کردی، فرزندانم و هر کسی که زیر آسمان کبود است، فدای ابی عبدالله الحسین علیه السلام ، مرا از حضرت حسین علیه السلام آگاه ساز.

دیدار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از فرزند دلبندشان حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

وقتی حضرت اباالفضل علیه السلام به دنیا آمدند، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای دیدار فرزندشان حضرت عبّاس علیه السلام تشریف آوردند، مولود مبارک را به نزد حضرت آوردند، تا اینکه سنّت‌های رسیده از رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم را درباره‌ی فرزندی که از شجاع‌ترین خاندان عرب به وجود آورده تا برای برادرش سیّدالشّهداء علیه السلام یاوری پاکباز باشد، انجام دهند.

حضرت با علم امامت مشاهده کردند مصائب سنگینی را که بر او و هر یک از اعضاء مبارکش وارد می‌شود، دست هایش در راه یاری امام قطع می‌شود و سینه‌ای که منبع علم و یقین است، آماج تیر دشمن قرار می گیرد و عمود آهنین بر سر مبارکش فرود می‌آید و خُرد می گردد، این غم‌ها بر حضرت حمله ور شد و اشک‌های غم و حسرت از دیدگانشان سرازیر گشت و صدای‌های و هوی گریه شان بلند شد و آهی دردمند برکشیدند و این جمله را تکرار کردند:

«مرا با یزید چه کار»؟ (۱۹)

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام از مصائب حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام خبر می‌دهند

وقتی حضرت امّ البنین علیها السلام قنداقه حضرت اباالفضل علیه السلام را خدمت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آورد «قَبَّلَ یَدَیْهِ وَ اسْتَعْبَرَ وَ بَکی»؛ آن حضرت دست‌های اباالفضل علیه السلام را از قنداقه بیرون آورد و بوسید (۲۰) و گریست و فرمود:

گویا می‌بینم این دست‌ها روز طف در کنار شریعه فرات در راه یاری برادرش حسین جدا خواهد شد (۲۱).

مقرّم از کتاب «قمر بنی هاشم» نقل می‌فرماید:

روزی اُمّ البنین علیها السلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را دید که حضرت اباالفضل علیه السلام را بر زانو نشانده و آستین‌های او را بالا می‌برند و بازوان او را بوسه می‌زنند و گریه می کنند، چون این بانوی با فضیلت این جریان را دید، مضطرب و پریشان شد، زیرا سابقه نداشت که فرزندی چنین نیك منظر، پدر او به او بنگرد و گریه کند بدون اینکه ظاهراً علّتی داشته باشد، امّ البنین علیها السلام سبب را از حضرت امیر علیه السلام پرسید، امیرالمؤمنین علیه السلام او را به مشیّت پروردگار آگاه نمود که دستان این فرزند در راه حسین علیه السلام قطع خواهد شد. با شنیدن این مطلب، صدای فریاد و فغان مادر دلسوخته و کسانی که در خانه بودند بلند شد.

حضرت امیر علیه السلام به او خبر دادند که نور دیده‌اش، نزد پروردگار عالمیان منزلتی عظیم دارد و در عوض دو دستش، دو بال به او مرحمت خواهد کرد که با آنها با ملائکه در بهشت پرواز نماید، همان گونه که از قبل، این عنایت را به جعفر بن ابیطالب علیهما السلام نموده است، پس امّ البنین علیها السلام با شنیدن این بشارت ابدی و سعادت جاودانه خوشحال برخاست (۲۲).

سیّد محمّد علی ریاضی سروده:

چهار امامی که تو را دیده‌اند

دست علم گیر تو بوسیده‌اند

طفل بُدی مادر والا گهر

برد تو را ساحت قدس پدر

چشم خداوند چو دست تو دید

بوسه زد و اشک ز چشمش چکید

با لب آغشته به زهر جفا

بوسه به دست تو بزد مجتبی

دید چو در کرب و بلا شاه دین

دست تو افتاده به روی زمین

خم شد و بگذاشت سر دیده اش

بوسه بزد با لب خشکیده اش

حضرت سجّاد هم آن دست پاک

بوسه زد و کرد نهان زیر خاک

شمائل آن بزرگوار

حضرت عبّاس علیه السلام چنان خوش قیافه و زیبا روی بود که او را ماه منیر بنی هاشم می‌گفتند و قامت رشیدش چنان بود که چون بر اسبان بزرگ سوار می‌شد هر دو پای مبارکش به زمین می‌رسید.

مرحوم میرزا قلی خان در مظاهر الأنوار می‌نویسد:

حضرت ابوالفضل علیه السلام قامتی بلند و بازوهایی دراز داشته و گویند:

چون بر اسب‌های قوی می‌نشست و پا در رکاب می‌نمود زانوهای او به حوالی گردن اسب می‌رسید و او مظهر جلال و جبروت حضرت کردگار بود و در شجاعت و مناعت بعد از حضرت امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام سرآمد اولاد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سپهسالار و علمدار مظلوم کربلا بوده‌ست (۲۳).

فضائل آن حضرت

حضرت عبّاس علیه السلام دارای مقام بسیار رفیعی از فضل و دانش و تقوی و یقین و اطاعت و عبادت و شرایف آداب و اخلاق بود و به حضرت امام حسین علیه السلام و حضرت زینب کبری علیها السلام علاقه‌ی وافر داشت و او بعد حسنین علیهما السلام اشرف و اعظم پسران حضرت علی علیه السلام بود.

مقام حضرت ابوالفضل علیه السلام بالاتر از آن است که امثال ما بتوانند بیان کنند. در سفر حضرت سیّدالشّهداء علیه السلام به کربلا (از مدینه تا مکّه و از مکّه تا کربلا) آن جناب توجّه خاصّی به حضرت ابوالفضل علیه السلام داشت، مثلاً:

عصر تاسوعا، چون آن بزرگوار حضرت ابوالفضل علیه السلام را نزد لشکر دشمن فرستاد، فرمود:

«یا عَبّاس، اِرْکَبْ بِنَفْسِی أنْتَ یا أخی حَتَّی تَلْقاهُمْ».

ای عبّاس، جانم به قربانت، برادرم سوار شو و با آنها ملاقات کن (۲۴).

لکن برای توسّل به ذیل عنایات آن بزرگوار شمّه‌ای از دریای بیکران فضائلش را یادآور می‌شویم:

مرحوم صدوق به اسناد خود روایت کرده که: حضرت علیّ بن الحسین علیهما السلام به عبیدالله فرزند حضرت ابوالفضل علیه السلام نگاهی کرد، اشک چشمانش را گرفت و فرمود:

روزی بر رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم سخت‌تر از روز اُحد نبود که عمویش حمزه در آن شهید شد و بعد از آن موته بود که عموزاده‌اش جعفر بن ابیطالب شهید شد.

سپس فرمود:

«وَ لا یَوْمَ کَیَوْمِ الْحُسَیْنِ علیه السلام ».

لکن روزی چون روز حسین علیه السلام نبود.

سی هزار مرد که گمان می‌کردند از این امّتند دور او را گرفتند و هر کدام با کشتن او به خداوند تقرّب می‌جستند و او خداوند را به آنها یادآوری می‌نمود، ولی پند نمی‌گرفتند تا او را به ستم و ظلم و عدوان کشتند.

آنگاه فرمود:

«رَحِمَ اللهُ الْعَبّاسَ، فَلَقَدْ آثَرَ وَابْلی وَ فَدّی أخاهُ بِنَفْسِهِ حَتّی قُطِعَتْ یَداهُ »...

خداوند عبّاس را رحمت کند، که جانبازی کرد و خوب امتحان داد (در راه برادر خود را مبتلا ساخت) و خود را فدای برادر نمود تا دو دستش قطع شد، خداوند در عوض به او دو بال داد که با فرشتگان در بهشت پرواز می‌کند، چنانکه به جعفر بن ابیطالب عطا نمود.

«وَ اِنَّ لِلْعَبّاسِ عِنْدَاللهِ تَبارَکَ وَ تَعالی مَنْزِلَةً یَغْبِطُهُ بِها جَمیعُ الشُّهَداءِ یَوْمَ الْقِیامَةِ».

حضرت عبّاس نزد خداوند متعال منزلت و مقامی دارد که تمام شهداء (اوّلین و آخرین) در روز قیامت تمنّای مقامش را می‌نمایند (۲۵).

مفضّل بن عمر روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

«کانَ عَمُّنَا الْعَبّاسُ نافِذُ الْبَصیرَةِ، صُلْبَ الایمانِ، جاهَدَ مَعَ أبِی عَبْدِاللهِ علیه السلام ، وَابْلی بَلاءً حَسَناً وَ مَضی شَهیداً».

عموی ما عبّاس بصیرتی عمیق و ایمانی محکم داشت، در محضر ابی عبدالله علیه السلام جهاد کرد و نیکو کفایت نمود تا به شهادت رسید.

مرحوم ملّا علی تبریزی خیابانی نقل می‌کند:

سیّد فاضلی از علماء عرب نقل نمود که چون حاج محمّد رضا اُزری؛ در قصیده‌ی خود به این مصرع رسید:

«یَوْمٌ اَبُوالْفَضْل اسْتَجارَ بِهِ الْهُدی».

روز عاشورا روزی بود که هدایت (حضرت امام حسین علیه السلام) به حضرت ابوالفضل علیه السلام پناه برد.

بیت را تمام نکرده به همین حال ماند.

امام حسین علیه السلام را در خواب دید که تشریف آوردند و فرمودند:

آنچه گفته‌ای صحیح است، من به برادرم ابوالفضل پناه بردم و مصرع دوّم را حضرت خود انشاء فرمودند:

«وَالشَّمْسُ مِنْ کَدْرِ الْعَجاجِ لِثامُها».

یعنی آن وقت من پناه بردم که آفتاب از تیرگی غبار معرکه کربلا نقابی پیدا کرده بود (۲۶).

ادب حضرت ابوالفضل علیه السلام

در ادب آن جناب همین کافیست که هیچ گاه بدون اذن امام حسین علیه السلام نزد او نمی‌نشست و مانند بنده‌ای کنار مولای خود بود و اوامر و نواهی آن جناب را اطاعت می‌نمود و هر گاه او را صدا می‌زد، می‌فرمود:

«یا أباعبدالله»، «یابن رسول الله»، «یا سیّدی» و در تمام عمر هیچ گاه امام حسین علیه السلام را برادر صدا نزد، مگر روز عاشورا آن وقت که بر اثر ضربت عمود آهنین از اسب به زمین می‌افتاد. (... ۲۷)

و نقل می‌کنند:

جهتش این بود که در آن ساعت حضرت فاطمه‌ی زهراء علیها السلام را دید که به او خطاب فرمودند:

وَلَدِی عَبّاس.

روز عاشورا هیچ گاه امام حسین علیه السلام به برادرش ابوالفضل اجازه‌ی جهاد ندادند، وگر نه احدی از لشکر دشمن باقی نمی‌ماند، یا کشته می‌شدند و یا فرار می‌کردند و قضیّه دگرگون می‌شد. بلکه به او فرمودند:

برای کودکانم آب بیاور.

نمونه‌ای از رشادت‌ها و شجاعت‌های آن حضرت را در فصل شهادت آن بزرگوار می‌آوریم و همه‌ی اینها می‌رساند او مظهر شجاعت علوی، حیدر کرّار، اسدالله الغالب بود و این صفتِ پدر در او تجلّی نموده بود.

در جنگ صفّین روزی جوان نقابداری از لشکر حضرت علی علیه السلام بیرون آمد و اسب خود را در میدان جولان داد و مبارز

طلبید. یاران معاویه ملعون از مبارزه او بیم داشتند. معاویه به ابن شعثاء فرمان داد که به جنگ این جوان برو.

ابن شعثاء گفت:

اهل شام مرا با ده هزار سوار برابر می‌دانند (و تو می‌خواهی مرا به جنگ این نوجوان بفرستی؟) هفت پسر دارم یکی را می‌فرستم تا او را بکشد.

یکی از پسرانش را به میدان فرستاد ولی او کشته شد و به ترتیب آن هفت پسر یکی پس از دیگری به میدان آمدند و آن جوان نقابدار هاشمی همه را به جهنّم فرستاد.

کشته شدن این هفت پسر بر ابن شعثاء گران آمد و خود مانند شیر غضبناک به میدان آمد (لشکریان همگی تماشا می کردند و نگران او بودند) که جوان هاشمی به او حمله کرد و ضربتی به او زد که او را دو نصف کرده و به پسرانش ملحق ساخت. حاضرین از شجاعت او تعجّب کردند و دیگر از لشکر معاویه کسی جرأت نداشت به تنهایی به میدان بیاید.

اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز از شجاعت وی سخت در حیرت بودند و از خود می‌پرسیدند:

این جوان نقابدار کیست؟

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن جوان را صدا زد و نزد خود طلبید (و فرمود؛ پسرم، می‌ترسم تو را چشم بزنند) چون برگشت، نقاب از صورت او برداشت (و بین دو چشمش را بوسید) اصحاب دانستند که ایشان حضرت ابوالفضل العبّاس علیه السلام است.

سنّ حضرتش را در این واقعه بین ۱۵ تا ۱۷ سال نوشته‌اند.

در زیارتی که ابوحمزه ثمالی از امام صادق علیه السلام ، در وصف شجاعت آن بزرگوار آمده:

...« اَشْهَدُ اَنَّکَ قَدْ بالَغْتَ فِی النَّصیحَهِٔ وَ اَعْطَیْتَ غایَهَٔ الْمَجْهُودِ ... اَشْهَدُ اَنَّکَ لَمْ تَهِنْ وَ لَمْ تَنْکُلْ وَ اَنَّکَ قَدْ مَضَیْتَ عَلی بَصیرَهٍٔ مِنْ اَمْرِکَ، مُقْتَدِیاً بِالْصّالِحینَ وَ مُتَّبِعاً لِلنَّبِیّینَ».

...شهادت می‌دهم که تو (ای ابوالفضل) نهایت کوشش را در خیرخواهی نمودی و کمال تلاش و اهتمام را در این راه مبذول داشتی. ... گواهی می‌دهم که تو هیچ سستی و کوتاهی (در دفاع از دین) نکردی و با بصیرت و حجّت از جهان درگذشتی و همیشه در اعمالت به صالحان اقتداء کردی و پیروی از رسولان نمودی » (... ۲۸).

مواسات آن سرور

در زیارت ناحیه‌ی مقّدسه می‌خوانیم:

«اَلسَّلامُ عَلی أَبِی الْفَضْلِ الْعَبّاسِ بْنِ أَمیرِالْمُؤمِنینَ، اَلْمُواسی أخاهُ بِنَفْسِهِ، اَلْآخِذُ لِغَدِهِ مِنْ أَمْسِهِ، اَلْفادِی لَهُ، اَلْواقِی السّاعِی إِلَیْهِ بِمائِهِ، اَلْمَقْطُوعَهِٔ یَداهُ».

سلام بر ابوالفضل العبّاس علیه السلام فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام که جانش را در راه مواسات با برادرش تقدیم نمود، از دنیایش برای راه تحصیل آخرت بهره گرفت و جانش را برای حفظ برادر فدا نمود و در اجرای فرمانش برای آوردن آب کوشید تا دو دستش قطع شد (۲۹).

حضرت امام صادق علیه السلام در زیارت آن بزرگوار می‌فرمایند:

«اَشْهَدُ لَقَدْ نَصَحْتَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِأَخیکَ، فَنِعْمَ الْأَخُ الْمُواسی».

گواهی می‌دهم که تو در راه خدا و رسول و برادرت حضرت حسین علیه السلام خیرخواهی نمودی (و در وفاداری کوتاهی نکردی)، پس تو چه نیکو برادرِ ایثارگری بودی، که با حسین علیه السلام (در تحمّل مصائب و شدائد) مساوات و مواسات و فداکاری نمودی (۳۰).

پدرش حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام خود را فدای پیامبر می‌نمود و آن حضرت را بر خود مقدّم می‌داشت و حضرت عبّاس علیه السلام این صفت را از پدر به ارث برده و مظهر تامّ این خصلت بود.

حضرت ابوالفضل علیه السلام و مقام شفاعت

نقل شده که در روز قیامت حضرت رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:
به فاطمه علیها السلام بگو برای شفاعت و نجات امّت در این فزع اکبر چه دارید؟
حضرت علی علیه السلام پیام را به حضرت فاطمه علیها السلام می‌رساند و آن بانو در جواب می‌فرماید:
«یا اَمیرَالْمُؤمِنِینَ، کَفانا لِأجْلِ هذَا الْمَقامِ اَلْیَدانِ الْمَقْطُوعَتانِ مِنِ ابْنِی عَبّاسِ».
ای امیرالمؤمنین، برای ما در مقام شفاعت دو دست بریده‌ی پسرم عبّاس کافیست (۳۱).

بلاغت و ادب حضرت ابوالفضل علیه السلام

این خطبه بلیغیست که قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العبّاس علیه السلام بر فراز بام کعبه در یوم الترویه سال ۶۰ هجری قمری قرائت فرمودند.
در سال ۶۰ هجری قمری یوم الترویه روز هشتم ماه ذیحجه الحرام هنگامی که حجّاج آماده برای رفتن به سرزمین عرفات بوده و برای محرم شدن جهت انجام اعمال حج و آب برداشتن از چاه زمزم در مسجد الحرام، اطراف کعبه گرد آمده بودند، بنی امیّه و یزیدیان شمشیر، زیر احرام بسته، برای قتل امام حسین علیه السلام آماده بودند و چون قتل امام هتک احترام کعبه و حرم امن الهی بود، بنی هاشم و اصحاب امام در اطراف امام حسین علیه السلام تدابیر امنیّتی شدیدی برای حفظ امام به وجود آوردند، در آن زمان حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام با اذن امام علیه السلام بر فراز بام کعبه رفت و خطاب به یزیدیان و بنی امیّه نمود و این خطبه نورانی و پر شور و هیجان انگیز و دشمن شکن را با صوت علوی قرائت فرمود.
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیم
اَلْحَمْدُللهِ الَّذِی شَرَّفَ هذا (اشاره فرمود به کعبه) بِقُدُومِ أبیهِ (اشاره فرمود به امام حسین علیه السلام) مَنْ کانَ بِالأمْسِ بَیْتاً أصْبَحَ قَبلَهً.
حمد خدایی را سزاست که این کعبه را به قدوم پدر او (اشاره به امام حسین علیه السلام) شرافت داد، خدای که دیروز (اینجا) برای او بیت بود امروز (به یمن قدوم پدرش) قبله گردیده است.
أیُّهَا الْکَفَرَهُ الْفَجَرَهُ! أتَصُدُّونَ طَریقَ الْبَیْتِ لإمامِ الْبَرَرَهِ؟
ای کافران فاجر و فاسق! آیا ادامه امر حج را برای امام پاکان و نیکان مانع می‌شوید؟
مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْ سائِرِ الْبَرِیَّهِ؟ مَنْ هُوَ أدْنی بِهِ؟
چه کسی سزاوارتر از او به خانه‌ی کعبه است؟ چه کسی از او به کعبه نزدیک‌تر است؟
وَ لَوْلا حِکَمُ اللهِ الْجَلِیَّهِ وَ اَسْرارُهُ الْعَلِیَّهِ وَ اخْتِبارُهُ الْبَرِیَّهُ، لَطارَ الْبَیْتُ اِلَیْهِ قَبْلَ اَنْ یَمْشی لَدَیْهِ،
اگر حکمت الهی آشکار نمی‌شد و اسرار بلند مرتبه خداوند هویدا نمی‌گشت و این کعبه برای امتحان مردم نبود هر آینه قبل از آنکه امام به طواف بیاید کعبه سوی امام پرواز می‌کرد.
قَدْ اسْتَلَمَ النَّاسُ الحَجَرَ وَ الْحَجَرُ یَسْتَلِمُ یَدَیْهِ
به تحقیق مردم استلام حجرالاسود می‌کنند «دست خود را به حجر می‌کِشند و حجر را می‌بوسند ولی حجرالاسود دست امام را می‌بوسد» و استلام می‌نماید.

وَ لَوْ لَمْ تَکُن مَشیَّةُ مَوْلایَ مَجْبُولَةً مِنْ مَشیَّةِ الرَّحمنِ، لَوَقَعْتُ عَلَیْکَمْ کَالسَّقْرِ الْغَضْبانِ عَلی عَصافیرِ الطَّیرانِ

اگر مشیّت و خواست و اراده مولای من «امام حسین علیه السلام » از خدای رحمان سرچشمه نمی‌گرفت و به آن تعلّق نداشت هر آینه مانند باز شکاری غضبناک که بر گنجشک‌های در حال پرواز هجوم می‌آورد بر شما حمله می‌بردم.

أَتُخَوِّفُونَ قَوْماً یَلْعَبُ بِالْمَوْتِ فِی الطُّفُولِیَّةِ، فَکَیْفَ کانَ فِی الرُّجُولِیَّةِ وَ لَفَدَیْتُ بِالْحامّاتِ لِسَیِّدِ الْبَرِیّاتِ دُونَ الْحَیَواناتِ

آیا قومی را می‌ترسانید که آنها در کودکی مرگ را به بازی می‌گیرند پس چگونه‌ست در بزرگی؟ و به جای حیوانات، جان خود و عزیزترین کسانم را در برابر او فدا می‌کردم.

هَیْهات! فَانْظُرُوا ثُمَّ انْظُروا مِمَّنْ شارِبُ الْخَمْرِ وَ مِمَّنْ صاحِبُ الْحَوْضِ وَ الْکَوْثَرِ؟ وَ مِمَّنْ فی بَیْتِهِ الْغَوانِیُّ السُّکْرانُ وَ مِمَّنْ فی بَیْتِهِ الْوَحْیُ وَ الْقُرْآنُ وَ مِمَّنْ فی بَیْتِهِ اللَّهَواتُ وَ الدَّنَساتُ وَ مِمَّنْ فی بَیْتِهِ التَّطْهیرُ وَ الآیاتُ؟

هیهات! نگاه کنید آن هم به دقّت نگاه کنید (سزاوار است پیرو چه کسی باشید؟) از کسی پیروی کنید که شارب الخمر است یا از کسی که صاحب حوض و کوثر است؟ از کسی (پیروی کنید) که در خانه او آوازخوان‌های مست وجود دارد و یا از کسی که در بیت او وحی و قرآن است؟ از کسی (پیروی کنید) که در خانه او هوسرانی و آلات لهو و لعب و پلیدیست و یا از کسی که در خانه او پاکی و نشانه‌های خداست؟

وَ أَنْتُم وَقَعْتُمْ فِی الْغَلْطَةِ الَّتی قَدْ وَقَعَتْ فیها الْقُرَیْشُ لأَنَّهُمْ اَرادُوا قَتْلَ رَسولِ اللهِ وَ أَنْتُمْ تُریدُونَ قَتْلَ ابْنِ بِنْتِ نَبِیِّکُم وَ لا یُمْکِنُ لَهُمْ مادامَ أَمیرَالْمُؤمِنینَ حَیًّاً وَ کَیفَ یُمْکِنُ لَکُمْ قَتْلَ أبی عَبْدِاللهِ الْحُسَیْنِ علیه السلام ما دُمْتُ حَیًّاً سَلیلاً؟

و شما در گمراهی و انحرافی واقع شدید که قریش در آن قرار داشتند آنها کشتن رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم مرادشان بود و شما کشتن فرزند دختر پیامبرتان را اراده نموده اید تا زمانی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام زنده بود کشتن رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم برای ایشان ممکن نبود چگونه برای شما کشتن ابی عبدالله الحسین علیه السلام امکان پذیر است تا مادامی که من زنده باشم (که فرزند علی علیه السلام هستم).

تَعالُوا اُخْبِرُکُمْ بِسَبیلِهِ، بادِرُوا قَتْلی وَ اضْرِبُوا عُنُقِی، لِیَحْصُلَ مُرادُکُمْ

بیایید تا شما را به راه کشتن (امام حسین علیه السلام) آگاه کنم، به کشتن من مبادرت ورزیده و اقدام کنید، گردن مرا بزنید تا مراد شما حاصل گردد.

لا بَلَغَ اللهُ مَدارَکُمْ وَ بَدَّدَ أعْمارَکُمْ وَ اَوْلادَکُمْ وَ لَعَنَ اللهُ عَلَیْکُمْ وَ عَلی أجْدادِکُمْ (۳۲).

خداوند شما را به مقصودی که برای آن دور هم جمع شدید نرساند و عمرهای شما را کوتاه و اولادتان را پراکنده سازد و شما و اجدادتان را لعنت کند.

وداع حضرت امام حسین علیه السلام با حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

بدان که در راه رضای خدا دوازده دست از بدن جدا شد (۳۳)، یکی دست‌های حضرت جعفر طیّار و دیگری دست‌های عبداللّه، پسر امام حسین علیه السلام و دیگری دست‌های مبارک حضرت عبّاس علیه السلام بود که در روز عاشورا آنها را در راه رضای خدا نثار برادرش امام حسین علیه السلام نمود. مجمل این قضیه هائله بنا بر روایت مشهور، آن است که: بعد از آن که حضرت عبّاس علیه السلام ، تنهایی برادرش امام مظلوم را مشاهده نمود، آمد خدمت امام علیه السلام و عرض کرد:

«یا اَخی هَلْ مِنْ رُخْصَةٍ»؟ (۳۴)

ای برادر جان، آیا رخصت جهاد دارم تا جان خود را فدای تو نمایم؟

«فَبَکَی الْحُسَیْنُ علیه السلام بُکاءً شَدیداً حتّی ابْتَلَّتْ لِحْیَتَهُ بِالدُّمُوعِ».

پس امام مظلوم همین که این را شنید، گریست، گریه شدیدی به حدی که محاسن مبارکش تَر شد. «ثُمَّ قالَ: یا اَخی اَنْتَ صاحِبُ لِوائی وَ عَلامَةُ عَسْکَری.

فرمود:

ای برادر، تو علمدار و نشانه لشکر منی

«وَ اذا مَضَیْتَ تَفَرَّقَ عَسْکَری.

هرگاه کشته شوی، متفرّق می‌شود لشکر من و اثر ضعف من بر کوفیان ظاهر می‌شود.

حضرت عبّاس علیه السلام عرض کرد برادر:

«قَدْ ضاقَ صَدْری وَ سَئِمْتُ مِنَ الْحَیاةِ».

سینه‌ی من تنگ شده‌ست و ناامید شده‌ام از زندگانی در این دنیا.

«وَ اُریدُ اَنْ اخُذَ الثّارَ مِنْ هؤُلاءِ الْمُنافِقینَ».

و می‌خواهم بگیرم خونبهای خود را از این منافقین کوفه و شام

پس حضرت فرمود ای برادر:

«ما تَری ما حَلَّ بِنا مِنَ الْعَطَشِ وَ اَشَدَّ الْأَشْیاءِ عَلَیْنا عَطَشَ الْأَطْفالِ وَ الْحَرَمِ».

می‌بینی چقدر تشنه‌ایم؛ امّا از همه بدتر، تشنگی اطفال و اهل حرم است.

«وَ امْضِ اِلَی الْفُراتِ وَ أْتِنی بِشَیءٍ مِنَ الْماءِ».

برو به جانب فرات و قدری آب حاضر کن به جهت این طفل‌ها.

و در روایت بحار، آن است که: رفت حضرت عبّاس علیه السلام نزد بنی‌اُمیّه و هر چند ایشان را موعظه و نصیحت نمود نفع نبخشید و سخن حضرت را نشنیدند. پس مراجعت نمود و کیفیت را به حضرت عرض کرد:

«فَسَمِعَ الْأَطْفالَ یُنادُونَ: اَلْعَطَشْ اَلْعَطَشْ».

پس همین که مراجعت نمود، شنید صدای ناله طفل‌های حرم را که می‌گفتند:

عطش عطش، داد از تشنگی، فریاد از بی‌آبی.

«فَلَمَّا سَمِعَ الْعبّاس ذلِکَ»...

پس همین که شنید حضرت عبّاس علیه السلام گریه اطفال را ... « رَمَقَ بِطَرْفِهِ اِلَی السَّماءِ».

سر خود را به آسمان بلند کرد و گفت:

«اِلهی وَ سَیِّدی اُریدُ اَعْتَدُّ بِعُدَّتی وَ اَمْلَاءُ لِهؤُلاءِ الْأَطْفالِ قِربَةً مِنَ الْماءِ».

ای خداوند مهربان، امیدوارم برگردم و به وعده خود وفا کنم و آب از برای طفل‌ها بیاورم.

«فَرَکِبَ فَرَسَهُ وَ اَخَذَ رُمْحَهُ وَ الْقِرْبَةَ وَ قَصَدَ الْفُراتَ».

پس اسب خود را سوار شد و نیزه خود را برداشت و مشکی به دوش انداخت و به جانب فرات روانه شد.

و در روایتی گفت به اطفال: من می‌روم آب می‌آورم، این قدر گریه و ناله نکنید و دعا کنید که من صحیح و سالم برگردم. آن اطفال سر خود را از روی خاک برداشتند و دست‌ها را بلند کردند به درگاه خداوند عالم که: یا حمید متعال، عمّ بزرگوار ما عبّاس را صحیح و سالم برگردان که آب از برای ما بیاورد که جگر ما از تشنگی کباب شده است. پس حضرت عبّاس علیه السلام روانه شد به امیدی که برمی‌گردد؛ به این سبب، با برادر خود مثل سایر شهداء وداع نکرد. پس حضرت به علم امامت می‌دانستند که عبّاس شهید می‌شود؛ همین که چند قدم راه برفت، دید از عقب سرش صدای گریه می‌آید و کسی او را صدا می‌زند چون نگاه

کرد دید امام مظلوم گریه کنان می‌آید و آهسته آهسته صدا می‌زند:

ای برادر، عبّاس، صبر کن تا تو را سیر ببینم.

حضرت عبّاس علیه السلام چون این را شنید، گریست و عرض کرد:

ای برادر، مگر من کشته می‌شوم؟

حضرت گریست و آن دو برادر دست‌ها را به گردن یکدیگر درآوردند و اینقدر گریستند که نزدیک بود مدهوش شوند. پس بعد از وداع، حضرت عبّاس علیه السلام روانه فرات شد.

«فَاَحاطَتْ بِهِ اَرْبَعَةَ آلافٍ مِنَ الْمُوَكَّلينَ بِالْفُراتِ».

پس احاطه کردند او را چهار هزار نفر که موکّل بر شطّ فرات بودند.

در منتخب نوشته شده که:

«فَقالَ لَهُمْ: اَنْتُمْ كَفَرَةٌ اَمْ مُسْلِمُونَ»؟

پس فرمود:

ای جماعت، شما کافر هستید یا مسلمان؟

«هَلْ يَجُوزُ فى دينِكُمْ اَنْ تَمْنَعُوا الْحُسَيْنَ وَ اَطْفالَهُ شُرْبَ الْماءِ»؟

آیا جایز می‌دانید که منع کنید حسین و اطفالش را از آب فرات؟

«وَالْكِلابُ وَ الْخَنازيرُ يَشْرَبُونَ مِنْهُ».

و حال این که سگ‌ها و خوک‌های بیابان و دریا از آن آب می‌آشامند. آه، آه

«وَالْحُسَيْنُ مَعَ اَطْفالِهِ يَمُوتُونَ عَطَشاً، اَمّا تَذْكُرُونَ عَطَشَ الْقِيامَةِ»؟

آیا رواست که حسین با اطفال و عیال او در کنار شط فرات بمیرند از تشنگی؟ آیا فراموش نموده اید تشنگی قیامت را؟

در بحارالانوار نوشته است:

همین که این سخن را از حضرت عبّاس شنیدند، آن چهار هزار نفر شروع نمودند تیرها به جانب آن مظلوم انداختند و در روایت طریحی پانصد نفر از ایشان، تیرها به جانب آن جناب انداختند.

«فَحَمَلَ عَلَيْهِمْ وَ تَفَرَّقُوا عَنْهُ».

پس حمله کرد بر ایشان آن فرزند شیر خدا و متفرّق ساخت ایشان را.

«وَ قَتَلَ مِنْهُمْ ثَمانينَ فارِساً»

و به قتل رسانید هشتاد نفر ایشان را.

«فَهَمَّ فَرَسَهُ اِلَى الْماءِ».

پس اسب خود را در آب راند.

«وَ اَرادَ اَنْ يَشْرَبَ الْماءَ فَذَكَرَ عَطَشَ الْحُسَيْنَ عليه السلام وَ اَطْفالَهُ وَ عِيالَهُ».

کفی از آب برداشت و اراده کرد که بیاشامد، پس به یاد آورد تشنگی امام حسین علیه السلام و عیال و اطفالش را.

«فَرَمَى الْماءَ مِنْ يَدِهِ وَ قالَ: لا ذُقْتُ الْماءَ وَ كانَ سَيِّدِيَ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَ اَطْفالَهُ عَطْشاناً».

پس آب را ریخت و فرمود:

نمی‌آشامم آب را و حال آن که برادرم حسین و اطفال و عیال او همه تشنه‌اند.

مشک را پر از آب نمود و بر دوش راست انداخت و از شط فرات بیرون آمد.

«فَرَفَعَ رَأْسَهُ اِلَی السَّماءِ».

پس سر خود را به آسمان بلند کرد و گفت:

آرزوی عبّاس این است که این آب را برای اطفال تشنه ببرد.

«فَبَکی وَ قالَ: اِلهی اَوْصِلْنی اِلَیْهِمْ».

پس حضرت عبّاس علیه السلام گریست و گفت:

خدایا این آب را به ایشان برسان و این آرزو را در دل عبّاس مگذار.

پس لشکر کوفه و شام دور حضرت عبّاس علیه السلام را گرفتند علاوه بر موکّلین آب فرات، راه‌ها را بر عبّاس مسدود نمودند که نتواند آب به خیمه‌ها ببرد.

«فَحارَبَهُمْ مُحارَبَةً عَظیمَةً».

پس محاربه نمود به ایشان محاربه عظیمی و جمع کثیری را به قتل رسانید.

و در منتخب نوشته‌ست که:

«فَاَخَذَهُ النِّبالُ مِنْ کُلِّ مَکانٍ حتّی صارَ جَلْدُهُ کَالْقُنْفُذِ مِنْ کَثْرَةِ النَّبَلْ».

اینقدر نیزه از هر طرف بر بدن شریف زدند که بدن آن حضرت از کثرت تیر، شبیه به بدن خارپشت شده بود.

«فَحَمَلَ عَلَیْهِ نُوفِلِ الْأَزْرَقِ فَضَرَبَهُ عَلی یَدِهِ الْیُمْنی فَقَطَعَها».

پس حمله کرد نوفل ازرق علیه اللعنهٔ و ضربتی زد بر دست راست آن حضرت و دست راست او را قطع نمود، پس مشک را به دوش چپ انداخت.

«فَضَرَبَهُ نُوفِلْ فَقَطَعَ یَدَهُ الْیُسْری مِنَ الزَّنْدِ».

پس همان نوفل ملعون، ضربت دیگری بر دست چپ آن مظلوم زد و دست را از بند جدا نمود. «فَحَمَلَ الْقِرْبَةَ بِاَسْنانِهِ».

پس مشک را به دندان مبارک گرفت و در روایتی سر خود را به آسمان بلند کرد.

«وَ بَکی وَ قالَ: اَللّهُمَّ اِنَّ اَطْفالَ الْحُسَیْنِ عَطْشانٌ».

و گریست و فرمود:

خدایا، اطفال برادرم حسین علیه السلام تشنه‌اند و انتظار آب را می‌برند، مرا مهلتی ده تا آب به ایشان برسانم.

«فَجاءَهُ سَهْمٌ فَاَصابَ الْقِرْبَةَ وَ اُریقَ ماؤُها».

پس ناگاه تیری آمد و واقع شد بر مشک آن مظلوم و تمام آب ریخت.

«ثُمَّ جاءَهُ سَهْمٌ آخَرُ، فَاَصابَ صَدْرَهُ فَانْقَلَبَ عَنْ فَرَسِهِ».

پس تیر دیگری آمد و واقع شد بر سینه‌ی مبارکش به نحوی که از اسب درغلتید و بر روی خاک قرار گرفت.

«فَصاحَ اِلی اَخیهِ الْحُسَیْنُ اَدْرِکْنی یا اَخاهُ».

پس فریاد کرد:

ای برادر جان، برادر خود را دریاب.

«فَساقَ الرّیحُ الْکَلامَ اِلَی الْخَیْمَةِ».

پس باد، کلام مبارک او را به خیمه رسانید؛ همین که حضرت صدای او را شنید از خیمه بیرون آمد.

«وَ صاحَ: وا اَخاهُ واعبّاساهُ وَ اللّهِ یَعِزُّ عَلَیَّ فِراقُکَ».

و فریاد کرد:

ای برادر، عبّاس، تو را کشتند و مرا بی‌برادر کردند؛ به خدا قسم که بر من بسیار گران است مفارقت تو.

شیخ یزدی (۳۵) نقل می کند:

در کتاب منتخب شیخ طریحی در روایتی از بحارالانوار چنین نقل نموده:

بعد از آن که آن حضرت از فرات بیرون آمد زید بن ورقاء به اعانت حکیم بن طفیل علیهما اللعنهٔ از کمین نخلی بیرون آمد و دست راست مبارک آن مظلوم را قطع نمودند:

حضرت شمشیر را به دست چپ گرفت و بر قوم حمله کرد و این رجز را می‌خواند:

وَ اللّهِ اِنْ قَطَعْتُمْ یَمینی

اِنّی اُحامی اَبَداً عَنْ دینی

وَ عَنْ اِمام صادِقِ الْیَقین

نَجْلُ النَّبِیِّ الطّاهِرِ الْأَمینِ

به خدا قسم، اگر قطع نمودید دست راست مرا، هیچ باک ندارم و تا زنده‌ام دست از حمایت دین خود و امام صادق خود که از نسل پیغمبر طاهر امین است بر نمی‌دارم.

پس این قدر جهاد کرد که ضعف بر او مستولی شد. ناگاه حکیم بن طفیل الطائی از کمینگاه نخلی بیرون آمد و دست چپ او را قطع نمود؛ پس در آن حال نه دستی داشت که دشمن را از خود دور کند و نه کسی بود که او را در آن معرکه اعانت کند.

پس خطاب به نفس خود نمود:

یا نَفْسُ لا تَخْشِ مِنْ الْکفّار

وَ اَبْشِری بِرَحْمَهِٔ الْجَبّارِ

مَعَ النَّبِیِّ السَّیِّدِ الْمُخْتارِ

قَدْ قَطَعُوا بِبَغْیِهِمْ یَساری

فَاَصْلِهِمْ یا رَبِّ حَرَّ النّارِ

ای نفس، گر چه یاوری نداری، لیکن از کفّار مترس و از حربه‌های ایشان باک نداشته باش. بشارت باد تو را به رحمت خداوند جبار و رسیدن به خدمت رسول مختار. به تحقیق که این ظالمان از روی ظلم و عداوت، بریدند دست چپ مرا؛ خدایا بچشان به ایشان حرارت آتش جهنّم را.

«فَضَرَبَهُ مَلْعُونٌ بِعَمُودٍ مِنْ حَدیدٍ عَلی اُمِّ رَأْسِهِ فَفَلَقَ هامّتهُ فَوَقَعَ عَلَی الْأَرْضِ».

آه آه؛ پس در آن حال ملعون بی‌حیایی درآمد و یک عمود آهنی بر فرق مبارک آن مظلوم زد که فرق مبارکش شکافته شد و بر زمین افتاد.

«وَ هُوَ یُنادی یا اَبا عَبْدِاللّهِ عَلَیْکَ مِنّی السَّلامُ».

پس حضرت عبّاس علیه السلام صدا زد برادر خود را که: ای برادر، بر تو سلام باد، برادر خود را دریاب.

«فَصاحَ الْحُسَیْنُ علیه السلام وَ بَکی وَ قالَ: اَلْانَ اِنْکَسَرَ ظَهْری وَ قَلَّتْ حیلَتی.

پس حضرت امام حسین علیه السلام صیحه زد و گریست و دست‌های خود را به کمر گرفت و فرمود:

حال پشت من شکسته شد و تدبیر من تمام شد.

همین که این آواز به گوش اطفال تشنه رسید، همه فریاد نمودند و بر روی خاک افتادند و خاک بر سر ریختند که: ای داد، عموی ما کشته شد و آب از برای ما نیاورد و ما از تشنگی هلاک می‌شویم. پس آن طفل‌ها آهی کشیدند و در بیرون خیمه به خاک

افتادند. پس حضرت امام مظلوم بر ذوالجناح سوار شده رو به جانب فرات روانه شد.

صاحب محرق الفؤاد نوشته است: (۳۶) همین که در وسط لشکر اعداء رسید و ایشان را متفرّق ساخت و برادر خود را صدا می‌زد و تفحص او می‌کرد، ناگاه ذوالجناح ایستاد به نحوی که قدم از قدم برنمی‌داشت، گاهی سر خود را بر روی خاک می‌گذارد و گاهی به آسمان بلند می‌نمود.

حضرت دانست که مطلبی دارد، فرمود:

ای ذوالجناح چه مطلب داری؟ امام چون نظر مبارک را بر روی زمین انداخت دست‌های بریده برادرش عبّاس را دید که بر روی خاک افتاده؛ حضرت پیاده شد و آن دست‌ها را برداشت و بوسید و گریست و بر صورت خود کشید و فرمود:

ای داد که برادرم کشته شد. ناگاه قدری دیگر رفت، باز ذوالجناح به نحو اوّل ایستاد، حضرت نگاه کرد دید مشک پاره برادرش بر روی خاک افتاده و آب‌های آن ریخته، آهی کشید و گریست و روانه شد تا آن که آمد بر سر نعش مطهّر برادرش، او را دید که در خاک افتاده با بدن چاک چاک و فرق شکافته، حضرت پیاده شدند و سر برادر خود را برداشتند و گرد و خاک از روی مبارکش گرفتند و بر سینه چسبانیدند و به قولی در دامن خود گذاشتند.

امّا بسوزد جگر شیعیان در وقتی که مظلوم کربلا در روی خاک افتاده بودند با بدن پاره پاره و فرق شکافته، کسی نبود سر او را به دامن بگیرد و گرد و غبار از صورت مبارکش پاک نماید، بلی ملعونی آمد (زبان لال شود و دل کباب گردد) بر بالای سر آن حضرت، عمودی از آهن بر سر نازنین مطهّرش زد که فرق مبارکش تا پیشانی شکافته شد و به روایتی شمشیر بر فرق همایونش زد که آن مظلوم در خاک غلتیده؛ صدای گریه زینب علیها السلام در خیمه بلند شد و آه و ناله از ساکنان ملأ اعلا مضاعف شد.

صاحب انوارالشّهاده گوید:

آنچه شیخ طریحی در منتخب و علامّه‌ی مجلسی در بحارالانوار نقل نموده، (۳۷) آن است که بعد از آن که نعش حضرت عبّاس علیه السلام را برداشته به خیمه‌ها آورد، مصیبت اهل حرم تازه شد و عزای او را بر پا نمودند و این فی الجمله، منافات دارد با محلّ دفن آن حضرت که به سمت نهر علقمه واقع شده‌ست که بُعْدِ کلّی دارد به خیمه گاه، اگرچه ممکن است که آن حضرت بعد از آن که نعش منوّر را به خیمه‌ها آورده و اهل بیت: آن را وداع نموده و گریه و زاری بر آن کرده، آن نعش پاره پاره را رد فرموده باشد به محلّ خود. حدیثی دیگری هست مخالف آن، حضرت وقتی که بر سر نعش عبّاس آمد، آن بدن را مجروح و پاره پاره یافت، به حدّی که نتوانست از کثرت جراحت آن را به خیمه گاه نقل نماید، آن را به حال خود گذاشت و تنها مراجعت نمود و به قولی: رمقی از آن بزرگوار باقی بود، امام مظلوم فرمود:

ای برادر اگر وصیّتی داری بگو.

حضرت عبّاس علیه السلام عرض کرد:

ای برادر، آرزو داشتم که آب از برای اطفال تشنه بیاورم، کوفیان نگذاشتند و دل مرا شکستند، مشک مرا تیرباران نمودند؛ مرا به خیمه مبر که از اطفال خجالت می‌کشم. این را گفت و روح شریفش به آشیان خُلد پرواز نمود.

حضرت ایشان را به حال خود گذاشتند و گریه کنان مراجعت فرمودند (۳۸).

حدیث دیگری شیخ مفید و سید بن طاووس (۳۹) و شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیرالاحزان ذکر فرموده‌اند و آن این است که گفته‌اند:

امام حسین علیه السلام و حضرت عبّاس علیه السلام یک دفعه سوار شده‌اند و امام مظلوم، از کثرت عطش اراده فرات نمودند و حضرت عبّاس علیه السلام در برابر روی حضرت روانه شد، چون علمدار لشکر بود، علم را در برابر روی آن حضرت می‌داشت، که ناگاه سوارهای عمر بن سعد به آن حضرت برخوردند، ناگاه ملعونی از قبیله بنی‌دارم تیری به جانب امام علیه السلام انداخت، آن تیر

آمد در حنک شریف آن حضرت نشست، پس آن حضرت تیر را کشید و دست‌های خود را در زیر گلوی خود می‌داشت و پر از خون می‌شد و آنها را می‌ریخت و می‌فرمود:

«اَللَّهُمَّ اِنَّا نَشْکُو اِلَیْکَ ما یَفْعَلُ بِابْنِ بِنْتِ نَبِیِّکَ. » (۴۰)

خدایا شکایت می‌کنم به سوی تو از افعال بنی‌اُمیّه نسبت به پسر دختر پیغمبر تو.

پس در آن حال لشکر، حضرت عبّاس علیه السلام را از امام علیه السلام بریدند و ما بین او و امام جدایی انداختند و از چهار طرف، دور حضرت عبّاس علیه السلام را احاطه نمودند؛ تا این که او را شهید نمودند؛ زید بن ورقاء و حکیم بن طفیل کار او را ساختند و او را شهید نمودند.

فَبَکَی الْحُسَیْنِ علیه السلام بُکاءٍ شدیداً.

پس امام علیه السلام گریست، گریه‌ی شدیدی.

از این حدیث می‌توان استفاده نموده که دیگر فرصت نشده که امام علیه السلام نعش او را به سایر شهدا ملحق سازد، پس در محلّ شهادت ماند و شاید علّت‌های دیگر داشته باشد که بر ما معلوم نباشد. واللّه العالم. چه خوب گفته شاعر در این مقام:

اَحَقُّ النَّاسِ اَنْ یُبْکی عَلَیْهِ

فَتیً اَبْکَی الْحُسَیْنَ بِکَرْبَلاءِ

سزاوارترین مردمان که گریه کنند بر آن، جوانی‌ست که گریه کرد حسین علیه السلام بر او به کربلا.

اَخُوهُ وَ ابْنُ والِدِهِ عَلِیٍ

اَبُوالْفَضْلِ الْمُضَرَّجِ بِالدِّماءِ

آن برادر عزیز محترمش، ابوالفضل العبّاس علیه السلام ، پسر علی علیه السلام بود که او را در خاک و خون، مخالفان به سمّ اسبان، آغشته و پایمال نمودند.

وَ مَنْ واساهُ لا یُثْنیهِ شَیْءٌ

وَ جادَلْهُ عَلی ظَمْاءٍ بِماءٍ (۴۱)

کسی که در حال تشنگی مواسات نمود با برادر خود و جان را فدای برادر خود نمود با وجود این که تشنه بود، به جهت تحصیل آب از برای او، تا تشنه کشته شد.

و شاعر دیگر می‌گوید:

وَ مازالَ فی حَرْبِ الطُّغاةِ مُجاهِداً

اِلی اَنْ هَوی فَوْقَ الصَّعیدِ مُجَدِّلاً

پیوسته حضرت عبّاس علیه السلام جهاد می‌کرد در جنگ مخالفان، تا این که از کثرت جراحت تاب نیاورده بر روی زمین افتاد با بدن پاره پاره.

وَ قَدْ رَشَقوُه ُبِالنِّبالِ وَ خَرَّقُوا

لَهُ قِرْبَةُ الْماءِ الَّذی کانَ قَدْ مَلا

آه، آه دل شیعیان بسوزد که اولاد کوفیان، بدن مبارکش را به ضرب تیر پاره پاره نمودند و ثانیاً بعد از فراغ از آن، مَشکی را که با هزار حسرت و سوز دل پُر از آب کرده بود به جهت طفل‌ها، دریدند.

فَنادی حُسَیْناً وَ الدُّمُوعُ هَوامِلٌ

اَیَابْنَ اَخی قَدْ خابَ ما کُنْتُ امِلاً

بعد از آن که بر روی خاک افتاد برادر خود حسین علیه السلام را صدا زد در حالتی که اشکهایش سرازیر بود؛ که: ای برادر، از آرزوی خود ناامید شدم و کوفیان مرا کشتند و آب مشک را ریختند و زمانه با ما خلاف خواهش رفتار نمود.

فَلَمَّا رَآهُ السِّبْطُ مُلْقیً عَلَی الثَّری

فَنادی بِقَلْبٍ بِالْهُمُومِ قَدِ امْتَلا

پس همین که نظر امام مظلوم بر بدن پاره پاره برادر خود عبّاس افتاد که در بیابان افتاده و در حال جان دادن بود، با دل سوخته و قلب گداخته او را صدا زد که:

اَخی کُنْتَ عَوْنی فِی الْاُمُورِ جَمیعَها

اَبَاالْفَضْلِ یا مَنْ کانَ لِلنَّفْسِ باذِلاً

ای برادر، تو در همه حال و در همه احوال پشت و پناه من بودی؛ حال چه شد که تو در خاک و خون افتاده و دست از یاری برادر خود کشیده‌ای.

یَعِزُّ عَلَیْنا اَنْ نَراکَ عَلَی الثَّری

طَریحاً وَ مِنْکَ الْوَجْهُ اَضْحی مُرَمَّلاً

و بسیار ناگوار است بر ما که تو را ببینیم با بدن چاک چاک بر روی خاک افتاده باشی و صورت نازکت به خاک و خون آغشته باشد.

ای آقا، تو یک ساعت نتوانستی که صورت به خون آغشته برادر خود را ببینی، پس چه حال داشتند عیال بی‌پناه تو که از کوفه تا شام، صورت به خون آغشته تو را و برادرها و پسرهای تو را می‌دیدند و ای آقا، تو نعش برادر خود عبّاس علیه السلام را یک طرفۀالعین نتوانستی ببینی با وجودی که سر داشت، پس خواهرت زینب علیها السلام چه حال داشت وقتی که نظرش بر بدن بی‌سر تو و سایر برادرها و جوانان هاشمی افتاد که همه بی‌سر افتاده بودند.

عَلَیْکَ مِنَ الرَّحْمنِ اَلْفُ تَحِیَّةٍ

فَقَدْرُکَ عِنْدی یا اَخِی الْانُ قَدْ عَلا (۴۲)

ای برادر، بر تو باد هزار تحیّت خداوندی، قدر و مرتبه تو حال که کشته شدی در نزد من ظاهر شد.

و در کتاب حزن الشّهادۀ روایت کرده‌ست (۴۳) از مقتل هشام ابن اصبغ که گفت:

وقتی سرهای شهدای کربلا را وارد کوفه کردند، دیدم یک سوار خوش رویی بر اسبی سوار است و می‌آید:

«وَ قَدْ عَلَّقَ فی لِبَبِ فَرَسِهِ رَأْسَ غُلامٍ اَمْرَدٍ کَاَنَّهُ الْقَمَرُ فی لَیْلَةِ بَدْرٍ».

و به گردن اسب خود آویخته‌ست سر جوانی را که مثل ماه شب چهارده‌ست در نور و جمال.

«وَ الْفَرَسُ یَمْرَحُ فَاِذا طَأْطَأَ رَأْسَهُ لَحِقَ بِالْأَرْضِ».

و آن اسب به هیجان و اضطراب بود؛ هرگاه سر خود را پایین می‌نمود و به زیر می‌افکند، آن سر مبارک بر زمین مالیده می‌شد.

راوی گوید:

پرسیدم:

ای ظالم بی‌رحم، این سر کیست که این قدر ستم و جفا در حق او می کنی؟

آن ملعون گفت:

سر عبّاس بن امیرالمؤمنین علیهما السلام.

گفتم تو کیستی؟

گفت:

حرملهٔ بن کاهل اسدی.

راوی می گوید:

چون این حال را دیدم، به گریه درآمدم و کیسه زری به آن ملعون دادم که آن سر را بالاتر نصب نماید تا بر زمین نرسد، آن ملعون زر را گرفت و سر مبارک را قدری بالاتر بست. بعد از چند روز دیگر، همان ملعون را دیدم با صورت سیاه چون قیر ظلمانی. به او گفتم:

روزی که سر مبارک را به گردن اسب آویخته بودی، تو را دیدم به صورت نیکویی که در میان عرب کسی را به خوشرویی تو ندیده بودم، تو را چه شد که رویت به این نحو قبیح و سیاه گردیده؟ آن ملعون گریست و گفت:

از آن روز تا به حال، هیچ شبی بر من نمی گذرد مگر آن که دو نفر می‌آیند و مرا می گیرند و سرنگون بر آتش افروخته می‌اندازند و بدن من به آن آتش گداخته می‌شود و من فریاد می کنم تا صبح و چون صبح می‌شود مرا رها می کنند و باز شب که می‌شود به آن نحو مرا عذاب می کنند؛ پس آن ملعون به آن حال بود تا به جهنّم واصل شد.

این روایت اگر چه مشتمل است بر آن که حضرت عبّاس غلام امرد بوده‌ست و این خلاف مشهور است و ظاهراً خلاف واقع، مع ذلک، موجب عدم اعتبار آن بالکلیّه نخواهد بود، چنانچه در علم اصول محقّق است (۴۴).

«وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی

داستانی شگفت انگیز از پرچمداری

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

در تاریخ نقل کرده‌اند:

پرچم حضرت اباالفضل علیه السلام پرچمدار کربلا را با اموال غارت شده به شام بردند، یزید وقتی نظرش به پرچم افتاد، با دقّت نگاهی کرد، در فکر فرو رفت و سه بار از روی تعجّب برخاست و نشست، سؤال کردند:

ای یزید! چه شده این گونه شگفت زده و مبهوت شده ای!!! یزید در جواب گفت:

این پرچم در کربلا به دست چه کسی بود؟

گفتند:

دست برادر امام حسین علیه السلام حضرت عبّاس علیه السلام. یزید گفت:

تعجبّم از شجاعت این پرچمدار است.

پرسیدند:

چطور؟

گفت:

خوب بنگرید، ببینید تمام این پرچم از پارچه و چوب آن در اثر تیرها و ... که به آن رسیده آسیب دیده است، جز دستگیره آن و این موضوع حکایت می کند که تیرها به دست پرچمدار می‌رسیده ولی او پرچم را رها نمی کرده و تا آخرین توان خود پرچم را نگهداری می کرده تا وقتی که پرچم از دستش افتاده و یا با دستش روی زمین قرار گرفته (۴۵).

روضه‌ی حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام از زبان خود حضرت اباالفضل علیه السلام

مرحوم سیّد ابراهیم قزوینی متوفای ۱۳۶۰ هجری در صحن مطهّر حضرت اباالفضل علیه السلام امام جماعت بودند، مرحوم آقای

شیخ محمّد علی خراسانی متوفای ۱۳۸۳ هجری که واعظی بی‌نظیر بود، بعد از نماز ایشان منبر می‌رفت، یک شب مرحوم واعظ خراسانی مصیبت حضرت اباالفضل علیه السلام را خوانده بود و از رسیدن تیر به چشم مبارک آن حضرت یاد کرده بود، مرحوم قزوینی که سخت متأثّر شده بود و بسیار گریه کرده بود، به ایشان گفته بود:

چنین مصیبت‌هایی سخت که سند خیلی قوی ندارد چرا می‌خوانی؟! شب در عالم رؤیا به محضر مقدّس حضرت اباالفضل علیه السلام مشرّف شده بود، آقا خطاب به ایشان فرموده بودند:

«سیّد ابراهیم! آیا تو در کربلا بودی که بدانی در روز عاشورا با من چه کردند؟! پس از آنکه دو دستم از بدن جدا گردید، دشمن مرا تیرباران کرد، در این میان تیری به چشم من رسید [و شاید فرموده بودند، به چشم راستم] هر چه سرم را تکان دادم که تیر بیرون بیاید، اثر نکرد، عمّامه از سرم افتاد، زانوها را بالا آوردم و خم شدم که به وسیله دو زانو تیر را از چشمم بیرون بکشم، نتوانستم، ولی دشمن با عمود آهنین بر سرم زد».

این جریان را آیت الله سیّد علی موحد ابطحی از فرزند آن بزرگوار، مرحوم سیّد محمّد کاظم قزوینی شنیده‌اند و در کتاب سردار کربلا در صفحه‌ی ۲۸۹ نیز نقل شده است.

پیغام حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به شیخ کاظم سبتی؛

مرحوم سیّد عبدالرّزاق مقرّم می‌نگارد:

من از عالم فاضل شیخ کاظم سبتی؛ شنیدم می‌گفت:

یکی از علماء مورد اطمینان نزد من آمد و گفت:

من از طرف حضرت اباالفضل علیه السلام نزد شما آمده‌ام، پیغامی را برسانم، من در عالم خواب دیدم آن بزرگوار به شما عتاب و اعتراض می‌کرد و می‌فرمود:

شیخ کاظم سبتی مصیبت مرا یادآور نمی‌شود و نمی‌خواند، من به حضرت اباالفضل علیه السلام عرض کردم:

ای آقای من! در خیلی از مجالس دیدم که شیخ کاظم مصیبت‌های شما را می‌خواند.

حضرت اباالفضل علیه السلام به من فرمود:

به شیخ کاظم بگو: این مصیبت مرا بخواند:

هر گاه سواری از اسب سقوط کند، دست‌های خود را حائل بدن قرار می‌دهد که کمتر اذیّت بر او وارد شود، ولی کسی که تیرهایی به سینه‌اش فرو رفته باشد و دست در بدن نداشته باشد، چگونه روی زمین قرار خواهد گرفت (۴۶).

کیفیّت دفن بدن حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

مرحوم سیّد عبدالرّزاق مقرم؛ در دفن شهدای کربلا: چنین بیان می‌کند که:

امام سجّاد علیه السلام پس از انجام مراسم دفن پدر به سوی عمویش عبّاس رفت، او را به همان حالتی دید که ملائکه‌ی آسمان‌ها را مات و مبهوت و حوریان بهشتی را گریان و نالان کرده بود، خودش را روی جنازه‌ی عمو انداخت گلویش را می‌بوسید و می‌گفت:

«علی الدّنیا بعدک العفا یا قمر بنی هاشم، علیک منّی السّلام من شهید محتسب و رحمهٔ الله و برکاته» بعد از تو خاک بر سر اهل دنیا ای ماه بنی هاشم، سلام و درود بر تو باد ای شهید راه خدا و رحمت و برکات او بر تو.

قبری برای بدن ابوالفضل تهیه کرد و باز از بنی اسد کمک نگرفت به تنهایی بدن را در قبر گذاشت و به آنها فرمود دیگرانی هستند

در این مورد با من همکاری کنند «انَّ معی من یعیننی».

بله تنها اجازه داد بنی اسد در مراسم دفن سایر شهداء با او همکاری کنند و دو موضع را برای آنها مشخص فرمود و دستور داد آنجا را حفر کردند، در موضع اوّل بنی هاشم و در دیگری اصحاب را دفن نمود (۴۷).

چرا قبر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را کوچک قرار دادند؟!!

شیخ محمّد مهدی حائری می‌نویسد:

در زمان علاّمه بحرالعلوم؛ گوشه‌هایی از مرقد مطهّر حضرت ابالفضل قمر بنی هاشم علیه السلام ویران شد و نیاز به تعمیر و نوسازی پیدا کرد، جریان را به علاّمه بحرالعلوم خبر دادند، بنا شد با معمار در روز معیّنی برای دیدار قبر مقدّس و مقدار تعمیر به کنار مرقد مطهّر بروند. وارد سرداب شدند و از نزدیک بنای قبر را دیدند، معمار نگاهی به علاّمه کرد و پرسید:

آقا! اجازه می‌فرمایید سؤال کنم؟

علاّمه فرمود:

بپرس.

معمار گفت:

ما تاکنون خوانده و شنیده بودیم که حضرت اباالفضل علیه السلام قامتی بلند داشته‌اند، به طوری که هر گاه بر اسب سوار می‌شدند زانوان ایشان برابر گوش‌های اسب می‌رسیده است، بنابراین باید قبر آن حضرت طول بیشتری داشته باشد، ولی می‌بینم صورت قبر کوچك است، آیا شنیده‌ها و نوشته‌ها دروغ است و یا کوچکی قبر علّت دیگری دارد؟!

علاّمه به جای پاسخ، سر به دیوار نهاد و به شدّت شروع به گریستن کرد، گریه‌ی طولانی او معمار را نگران ساخت و عرض کرد:

آقای من! چرا منقلب و گریان شدید، مگر من چه گفتم؟!

علاّمه فرمود:

شنیده‌های شما درست است و همان گونه که گفتی، می‌باشد:

حضرت عبّاس علیه السلام قامتی بلند داشته است، ولی سؤال شما مرا به یاد مصائب جانکاه حضرت عبّاس علیه السلام انداخت، زیرا به قدری ضربت شمشیر و نیزه و تیر بر وی وارد شد که بدنش را قطعه قطعه نمود و آن قامت بلند را به قطعات کوچکی تبدیل نمودند، آیا شما انتظار داری بدن حضرت اباالفضل علیه السلام که قطعات آن توسط حضرت سجّاد امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام جمع آوری و دفن شد، قبری بزرگتر از این داشته باشد؟!

هر یك از شهیدان هنگامی که هدف تیر قرار می‌گرفتند، با دست‌های خود تیر را از بدن بیرون می‌آوردند، ولی کسی که دستهایش را قطع کرده‌اند و در برابر چهار هزار تیرانداز قرار گرفته چه حالی خواهد داشت؟!

هر سوار کاری وقتی که می‌خواهد از اسب پیاده شود، یك دست خود را روی بلندی زین و دست دیگرش را بر دهانه اسب می‌گذارد تا پیاده گردد، امّا کسی که دست ندارد چگونه پیاده می‌شود؟! هر سواری که از پشت اسب بر زمین می‌افتد، در هنگام سقوط، دستهایش را جلوتر بر زمین می‌نهد که بدنش آسیب نبیند، ولی آن کس که دست ندارد چه حالی خواهد یافت؟!

کسی که قامت بلند دارد و بدنش مانند خارپشت پر از تیر شده است، هنگامی که از پشت اسب به زمین می‌افتد تیرها بر بدنش فرو می‌روند.

ای قمر بنی هاشم! هنگامی که تو از پشت اسب به زمین افتادی، تیرها بر سینه و پهلو و سایر اعضای تو نشستند و در اعماق بدن نازنینت فرو رفتند و امعاء و احشای تو را پاره پاره ساختند (... ۴۸)

اشعار میلادیّه حضرت اباالفضل علیه السلام

دُردانه‌ی حضرت اُمّ البنین علیها السلام

با نام آن کاو جسم‌ها را جان دمی‌ده
وز روح خود در غالب انسان دمی‌ده
گویم که: صبح چارم شعبان دمی‌ده
ماهی بِه از خورشید نور افشان دمی‌ده
یا رب! مبارک باد این عید مؤیّد
بر عاشقان مهدی آل محمّد
ای اهل عالم عید خیرالنّاس آمد
بر خضر راهِ سالکان، الیاس آمد
از بحر رحمت، گوهر احساس آمد
دُردانه‌ی امّ البنین، عبّاس آمد
از یُمن میلادش جهان پر نور گردید
در باغ جنّت فاطمه مسرور گردید
باید رُخش را خوبتر از ماه گفتن
بر رهروان، او را دلیل راه گفتن
بر عاشقان استاد دانشگاه گفتن
سرّ الله و هم خون ثار الله گفتن
در هر رگ او خون حیدر گشته جاری
بی‌پرده گویم خون داور گشته جاری
عبّاس، عین الله را نور دو عین است
هستی به نزدش بنده‌ای در زیر دین است
بی‌دست هم او دستگیر عالمین است
جان‌ها فدایش، کاو فدایئ حسین است
در کشور دل تا حسین از حق امیر است
در دولتش عبّاس نام آور وزیر است
چون فاطمه این طفل نیکو منظر آورد
با شوق، او را در حضور حیدر آورد
مولا ورا دید و ز دل آهی برآورد
از بند قنداقه دو دستش را درآورد
دست خدا، از دست او گلبوسه‌ها چید
گریان، ز چشم مست او گلبوسه‌ها چید

امّ البنین، آن محرم اسرار حیدر
چون دید گریان، چشم گوهر بار حیدر
آثار غم را یافت، در رخسار حیدر
غرق تحیّر شد، از این رفتار حیدر
پرسید از آن کاو آگهی از غیب دارد
برگو، مگر این دست کوچک عیب دارد
مولا که چون او مظهری یزدان ندارد
فرمود در تن، کودکت نقصان ندارد
معیوبی و این دست ها؟! امکان ندارد
هر چند شرح ماتمش پایان ندارد
این دست‌ها دیدم، به غم دل مبتلا شد
در خاطر من زنده یاد کربلا شد
عبّاس تو، منشیّ دربار حسین است
او در دیار بی‌کسی، یار حسین است
با نقد جان خود، خریدار حسین است
این دست‌ها روزی علمدار حسین است
گریم بر آن دم کز جفای دشمن او
بی‌دست، در خون غوطه ور گردد تن او
بر آن پسر از دیده اشک افشاند، مادر
با ذکر «یا حق» هر شبش خواباند، مادر
گرد سر ثاراللهش گرداند، مادر
عبّاس؟ نه، عبدالحسینش خواند، مادر
می‌گفت با او: یابن حیدر، نور عینی
تو پیشمرگ زاده‌ی زهرا حسینی
آقا حسین است و تویی فرمانبر او
برگیر آیین ادب در محضر او
کاو هست ارباب و تو هستی نوکر او
خود مادرت باشد، کنیز مادر او
فرزند حیدر هستی، اما جان مادر
او را بخوان سرور، مخوان هرگز برادر
این گفته هر دم یاد آن والا نسب بود
تنها نه امر مادرش، فرمان رب بود
همواره او در نزد مولا با ادب بود

شه از جلو رفته، وزیرش در عقب بود

هر گاه لب را از پی گفتار بگشود

جای برادر، ذکر او «یا سیّدی» بود

ای بارگاهت قبله‌ی دل‌ها اباالفضل

مدح و ثنایت، نقل محفل‌ها اباالفضل

نام تو، رمز حلّ مشکل‌ها اباالفضل

عید است، عیدی دِه به سائل‌ها اباالفضل

بر شاعر خود (ایزدی) شاها نظر کن

اخلاص او را در سرودن بیشتر کن

امیر ایزدی همدانی

کنکور عشق

قلب زهرا و پیمبر شاد باشد

خانه امّ البنین آباد باشد

گل گلی زائیده نامش یاس بود

باب حاجت حضرت عبّاس بود

نامش عبّاس است عبّاس علی

در وجودش عشق و احساس علی

آمده سردار سرداری کند

لشکر حق را علمداری کند

بارقه در سینه تفتیده اش

صاعقه در آسمان دیده اش

محو آن مولای سرمد گشته‌ست

در ادب نامش زبانزد گشته‌ست

کرده با خون جگر ترسیم عشق

نبض قلبش بهترین تصمیم عشق

آری آری عشق کنکور دل است

نخبه و ممتاز گشتن مشکل است

آری آری عشق قدرت می‌دهد

عاشقان را قدر و قیمت می‌دهد

عشق گر پاک است تحسینش کنید

با نثار دیده تضمینش کنید

از ازل او دل به دلبر داده‌ست

با ادب پیش حسین استاده‌ست
علم و عقلش درک و فهمش معنویست
گامهایش محکم و قلبش قویست
زانوانش خم به پیش پیر عشق
پنجه‌اش بر قبضه شمشیر عشق
دل دلش خواهد سپهداری کند
آن شه مظلوم را یاری کند
دوست آن باشد که داند قدر دوست
عبد صالح تابع فرمان اوست
شیر نر می‌خواهد آن میدان عشق
تا چه فرمانی دهد سلطان عشق
او ابا فاضل ابوالفضل علیست
ساقی لب تشنه نسل علیست
پنجه او پنجه حرّیت است
همّت او ترجمات غیرت است
او قریشی زاده‌ای بی‌واهمه‌ست
او علمدار حسین فاطمه‌ست
بازوانش بازوان حیدریست
سر به دار خط سرخ رهبریست
از وفایش هر چه می‌گویم کم است
او بلند آوازه مرد عالم است
معرفت در ذات او بی‌انتهاست
صورت او صورت بدرالدّجاست
نور هاشم از جمالش منجلیست
غیرت او غیرت مولا علیست
صولتش چون صولت شیر خداست
در شجاعت رونوشت مرتضاست
بر الفبای نظامی آشناست
زان سبب فرمانده کل قوّاست
گرد میدان است نستوه‌ست او
در صلابت همچنان کوه‌ست او
صورت او را ولی بوسیده‌ست
بازوانش را علی بوسیده‌ست

در مصاف عشق محشر می‌کند

پور حیدر کار حیدر می‌کند

تیغ اندر دست او بازیچه‌ست

پیش او صد مرد جنگی بچّه‌ست

احسن احسن آفرین صد آفرین

مادر عبّاس ای امّ البنین

گه به آتش گه به دریا می‌زند

کی کمانگیر بلا جا می‌زند

چشمه حیوان زلال اشک اوست

روح زینب متصل بر اشک اوست

مشک آبی الغرض بر دوش داشت

متن فرمان حسین در گوش داشت

الحذر از چشم بد از چشم بد

وای اگر بر مشک آسیبی رسد

یا علی گویان کنار علقمه

زد لوای حق به نام فاطمه

همچو عنقا پر گشایی می‌کند

چون علی خیبر گشایی می‌کند

خیمه‌ها پر از صدای آب، آب

قلب ساقی را نمانده صبر و تاب

دجله را چو دژ مسخر می‌کند

یادی از لبهای اصغر می‌کند

آب می‌گیرد ز دریا مشت مشت

باید این نفس دنی را کشت کشت

آب پیش او ندارد آبرو

او ز اشک دیده می‌گیرد وضو

دشمنان مخفی به پشت نخلها

بی‌اصالت‌ها علیه اصلها

هر طرف گسترده دامی اهرمن

یاس عشق و حمله زاغ و زغن

چون عمود ظلم بر فرقش نشست

نعره‌اش پشت برادر را شکست

آری آری پهنه عشق است این

بازتاب صحنه عشق است این

عشق بود و پاکی احساس بود

غیرت جوشیده عبّاس بود

عشق بود و مستی سرمست‌ها

عشق بود و آن بریده دست‌ها

عشق بود و پاره پاره مشک بود

چشم ساقی حرم پر اشک بود

تا که ساقی سوز دل آغاز کرد

فاطمه آغوش خود را باز کرد

همچو جان عبّاس را در بر کشید

آن شکسته پر دوباره پر کشید

ای قلم با فکر من بازی مکن

زین قریحه مرثیه سازی مکن

زخم دارم نیش بر قلبم مزن

دفتر شعر مرا بر هم مزن

دیده‌ی خوشزاد را گریان مکن

اشک را در چشم او توفان مکن

نقش کن آئینه احساس را

پایه شخصیت عبّاس را

سیّد حسن خوشزاد

میلاد حضرت عبّاس علیه السلام

ای بام صبح خورشید، ای شب سحر مبارک

در دامن ستاره، قرص قمر مبارک

بر گلبن ولایت یاس دگر مبارک

طوبی ثمر مبارک، دریا گهر مبارک

میلاد ماه آمد، خورشید راه آمد

یوسف ز چاه آمد، میر سپاه آمد

شمشیر آل هاشم، شیر حسین و حیدر

-

دریای معرفت را در کف گهر ببینید

بعد از طلوع خورشید قرص قمر ببینید

شیر خدا علی را، شیر دگر ببینید

در ماه روی عباس، روی پدر ببینید

روح فتوّت است این، جان محبّت است این

دریای غیرت است این، سقای عترت است این

دادند بوالحسن را، امشب حسین دیگر

–

گلبوسه‌ی ولایت، بر چشم و فرق و دستش

ناخورده شیر دادند، پیمانه‌ی الستش

شد در نگاه اوّل، وقف حسین، هستش

از اشک شوق لبریز، شد جام چشم مستش

از عشق رنگ و بو داشت، در مَهدها و هو داشت

با یار گفتگو داشت، انگار آرزو داشت

ناخورده شیر گردد، قربانی برادر

–

امّ البنین گرفته در دست ماه پاره

ای آسمان بیفشان در مقدمش ستاره

آغوش یار بر او، گردیده گاهواره

گوید هزار نکته، چشمش به یک اشاره

من جانثار یارم، سر روی دست دارم

این قلب بی‌قرارم، این چشم اشکبارم

از گاهواره روحم، در کربلا زند پر

–

دریای سرخ غیرت، روح وفاست عبّاس

خون حسین یعنی، خون خداست عبّاس

عشّاق جان به کف را، فرمانرواست عبّاس

باب الحوائج خلق، مشکل گشاست عبّاس

مهر و وفاش عادت، دلداده‌اش عبادت

از لحظه‌ی ولادت، تا لحظه‌ی شهادت

عشق حسین در دل، شور حسین در سر

–

ای تشنه‌ی لب تو، آب حیات عبّاس

باب المراد عبّاس، باب النّجات عبّاس

گردیده دور قبرت، آب فرات عبّاس

خون خدات فرمود، جانم فدات عبّاس

خوی حسن خویت، روی حسین رویت

چشم حسین سویت، (میثم) گدای کویت

لطفت نمی‌گذارد، او را برانی از در

–

حاج غلامرضا سازگار (میثم)

میلاد حضرت عبّاس علیه السلام

ای سراپا حسین، یا عبّاس

سیر تو تا حسین، یا عبّاس

همه جا با حسین، یا عبّاس

سخنت یا حسین، یا عبّاس

هم تو باب الحوائج همه‌ای

هم چراغ دل دو فاطمه‌ای

–

آفتاب رخ تو ماه علیست

راه تو از نخست راه علیست

به دو بازوی تو نگاه علیست

دست و چشم تو بوسه گاه علیست

برده چشمت دل دو فاطمه را

دیده در گاهواره علقمه را

–

کعبه آرد سلام بر حرمت

جان عالم نثار هر قدمت

گوهر انبیاست اشک غمت

شهدا زیر سایه‌ی علمت

تو که هستی که شخص خیر النّاس

گفت جانم فدات یا عبّاس

–

آب‌ها تشنه و تو دریایی

خسروان بنده و تو مولایی

تو علمداری و تو سقّایی

تو عزیز عزیز زهرایی

روز محشر که روز وانفساست

بر دو دستت، دو دیده‌ی زهراست

–

ای ز گهواره بی‌قرار حسین

دل و جانت در اختیار حسین

حاضری هر کجا کنار حسین

دست و چشم و سرت نثار حسین

حرمت از نخست علقمه بود

اوّلین زائر تو فاطمه بود

–

تو علمدار لشکری عبّاس

شیر و شمشیر حیدری عبّاس

حمزه‌ای یا که جعفری عبّاس

تو فدای برادری عبّاس

تا کنی جان خود فدای حسین

زاد مادر تو را برای حسین

–

از خجل از رخ تو زیبایی

ساقی لاله‌های زهرایی

با لب خشک و چشم دریایی

زهی از این جلال و آقایی

نه عجب با چنان تب و تابت

خاتم الانبیا دهد آبت

–

دست خیل ملک به دامن تو

روح خون خداست در تن تو

زخم تن حلقه‌های جوشن تو

قتله گاه تو طور ایمن تو

برتر از درک و فهم و احساسی

چه بخوانم تو را که عبّاسی

حاج غلامرضا سازگار (میثم)

یا اباالفضل

در دلم امشب پُر از شور و نواست

گه مدینه می‌رود گه کربلاست

امشب از جام ولا پُر گشته‌ام

قطره بودم با ولا کُر گشته‌ام

من مدد گیرم ز آل مصطفی

می‌روم تا عرش پاک کبریا

پُر شده عالم ز شادی و شعف

خنده زن امّ البنین، شاه نجف

کودکی چون گل در آغوش علیست

زین سبب دنیا پُر از نور جلیست

غرق شادی حضرت امّ البنین

می‌زند لبخند امیرالمؤمنین

آمده جبریل با خیل ملک

آینه گردان شده چرخ و فلک

حور و غلمان دسته گل در دستشان

گشته این کودک تمام هستشان

این ندا پُر کرده هر جای زمین

آمده پور امیرالمؤمنین

عاشقان عطر گل یاس آمده

شاد باشید از ره عبّاس آمده

آمده زینت فزای مشرقین

یار و همسنگر به مولانا حسین

نور چشم خمسه‌ی آل عباست

جعفر طیّار دشت کربلاست

در شجاعت ذوالفقار حیدریست

سیرت و خلق نکویش کوثریست

مصطفایی، علم عباس علیست

مجتبایی، حلم عباس علیست

فاطمی خلق و خصال او بود

هاشمی طلعت جمال او بود

بر بنی هاشم بود نور دو عین

جان زینب هستی مولا حسین

عیسوی و موسوی مفتون اوست

شیعگی ما بدان مرهون اوست

بر همه عالم ابوالفضل مقتداست

نام عبّاس علی مشلکك گشاست

دردمندان جهان را او دواست

هر که آید سوی او حاجت رواست

یا ابوالفضل ای وجود مرتضی

یا ابوالفضل تار و پود مرتضی

ما همه درمانده و بیچاره‌ایم

در پی درمان درد و چاره‌ایم

ما گدایان سر کوی توأیم

دست خالی بر سر کوی توأیم

یا ابوفاضل بگیر دست مرا

جان زینب پُر نما دست مرا

گر نگاهی از ره احسان کنی

درد بی‌درمان ما درمان کنی

جان زهرا بر فرج بنما دعا

گو تو هم مهدی بیا، مهدی بیا

رضا یعقوبیان

–

** رباعی **

از سوی جنان عطر گل یاس آمد

صاحب فضل و کرم، منبع احساس آمد

خیزید ز جا ز بهر تبریک علی

زیرا به جهان حضرت عبّاس آمد

–

ولادت حضرت عبّاس علیه السلام

ای نخل ادب، ثمر مبارك!

وی بحر شرف، گهر مبارك!

ای شمس ولا، قمر مبارك!

ای طور علی، شجر مبارك!

ای عشق و وفا، پدر مبارك!

ای شیر خدا، پسر مبارك!

میلاد حسین دیگر آمد

الحق که دوباره حیدر آمد
این کیست؟ برادر حسین است
این شیر دلاور حسین است
این پاره‌ی پیکر حسین است
این ساقی ساغر حسین است
این روحِ مطهر حسین است
فرمانده‌ی لشکر حسین است
این ماه امیرالمؤمنین است
این صورتِ صورت آفرین است
حیدر گل و این پسر، گلاب است
مه بر سر دستِ آفتاب است
از نور، به صورتش نقاب است
سر تا به قدم، ابوتراب است
سردارِ رشیدِ انقلاب است
در دست پدر به پیچ و تاب است
اشکش همه جاری از دو عین است
چشمش همه حال بر حسین است
شیرین لب و شور آفریده
از دیده و دست، دل بریده
مرغ دلش از قفس پریده
آوای حسین را شنیده
خون در دل و اشک، در دو دیده
پیراهن صبر را دریده
آهنگ وصال یار دارد
با خون خدا قرار دارد
آغوش علی بود مقامش
از حضرت فاطمه سلامش
ما سائل و او کرم مرامش
او ساقی و چشم ماست، جامش
عشق و ادب و وفاست، نامش
بگرفت چو در بغل امامش
دیدند دو مهر مُنجلی را
رخسار محمّد و علی را

عبّاس همان عزیز زهراست
عطشان لب او همیشه دریاست
او ماهِ ستارگان صحراست
فرمانده و پاسدار و سقاست
دور از شهدا، اگر چه تنهاست
تا حشر، چراغ انجمن هاست
دل، مشت گلی ز کربلایش
جان، زائر گنبدِ طلایش
دریا چو کفش کرم ندارد
بی‌او که حرم، حرم ندارد
اسلام به کف علم ندارد
تا هست، حسین غم ندارد
در بین سپاه، کم ندارد
باک از عرب و عجم ندارد
او شیر خدای را بود شیر
فرزند کرامت است و شمشیر
ای حیدر حیدر ولایت!
ای صاحب سنگر ولایت!
ای حامی و یاور ولایت!
سرلشکر بی‌سر ولایت!
فرزند و برادر ولایت!
عبّاس دو مادر ولایت!
تو چار امام را معینی
از روز نخست، یار دینی
ماه شهداء، به نی سر توست
قرآن حسین، پیکر توست
باب همه انبیا دَرِ توست
آغوش حسین، سنگر توست
دریا نگهش به ساغر توست
خون گلوی تو کوثر توست
سردار سپاه دین به هر عصر
تنها رجز تو سوره‌ی نصر
ای بحر ز آتش تو بی‌تاب!

ای آب هم از خجالتت آب!

سر تا قدمت حقیقت ناب

ابروی تو عشق راست محراب

ما بنده‌ی کوچک و تو ارباب

دریا گوید:

مرا تو دریاب

من آبم و تشنه‌ی تو هستم

سقّای حرم! بگیر دستم

ما و کرم تو یا اباالفضل

طوف حرم تو یا اباالفضل

خاک قدم تو یا اباالفضل

دریای غم تو یا اباالفضل

مرهون دم تو یا اباالفضل

زیر علم تو یا اباالفضل

ای عالم و آدمت سپاهی!

بر «میثم» خویش هم نگاهی

*****

حاج غلامرضا سازگار (میثم)

بحر طویل در ولادت حضرت ابوالفضل علیه السلام

بند اوّل

شب سوم چو رسید از مه شعبان، مه عترت، مه قرآن، چه مبارک سحری بود که خورشیدِ جمالِ پسرِ فاطمه یکباره درخشید، ادب بین که شب چارم شعبان، پی آن ماه فروزنده عیان گشت ز برج شرف و غیرت و ایثار، به بیت علی آن حجّت دادار، مه امّ بنین حضرت عبّاس علمدار، قضا گفت که این است همان شیر خروشانِ علی حیدر کرّار، قدر گفت که این است به خیل شهدا سرور و سالار، فلک گفت بشر یا ملک است این؟ زهی از این گل رخسار که بخشید صفا چشم و دل اهل صفا را.

بند دوّم

هله‌ای فاطمه‌ی دوّم مولا! صدف بحر تولّا! گهرت باد مبارک! تویی آن نخل ولایت، که بود میوه‌ی نابت قمر برج هدایت، دُر دریای عنایت، ثمرت باد مبارک، قمرت باد مبارک! گل رخسار گرامی پسرت باد مبارک! ز علی باد سلامی به بلندای تجلّای ولایت به تو و لاله‌ی یاس تو و ماه رخ عبّاس که سرمست حسین است، که پابست حسین است، همه هست حسین است، بگو دست حسین است، ببین در رخ نورانی او هیبت و اِجلال علیّ شیر خدا را.

بند سوّم

الا حور و ملک! جن و بشر! خلق سماوات و زمین! جشن بگیرید که امشب علی و فاطمه و فاطمه‌ی امّ بنین و حسن و شخص حسین بن علی جشن گرفتند و همه وصف ابوالفضل علمدار سرودند، همه چشم به عبّاس گشودند و همه حمد خداوند نمودند که در باغ ولاء دسته گلِ یاس خوش آمد پسر شیر خدا حضرت عبّاس خوش آمد! صلوات علی و فاطمه بر ماه جمالش، به جلالش، به کمالش، به خصالش، به دو ابروی هلالش، ز رسول الله و آلش بفشانید به پایش گهر مدح و ثنا را.

بند چهارم

نشنیدید که قنداقه‌ی آن ماه جبین در بغل امّ بنین بود؟ چو خورشید که بر بام زمین بود، تو گویی که مگر در بغل فاطمه‌ی بنت اسد، حیدر کرّار، علی شیر خداوند مبین بود، که آن مادر فرخنده چو یک اختر تابنده که دور سر خورشید بگردد، به ادب آمد و گرداند به دور سر ریحانه‌ی زهرا قمرش را و ندا داد که ای نور دل فاطمه، عبّاس عزیزم به فدایت نگهش کن که بود یارِ تو و سرور و سالار، تمام شهدا را.

بند پنجم

همه دیدند که قنداقه‌ی عبّاس بود بر سر دست اسدالله چو خورشید که گیرد به بغل ماه و زند بوسه به پیشانی و دستش، پس از آن یاد کند در شب میلاد وی از صبح الستش که فدای پسر فاطمه گردد سر و جان و تن و دستش و کند یاد علمداری و سقّایی و فرماندهی کلّ قوایش، ادب و عشق و وفایش، شرف و صدق و صفایش، به زمین آمدن از عرش خدا، قامت رعنا و رسایش، عجبا دید در آن چهره همه واقعه‌ی کرب و بلا را.

بند ششم

ای نبی خویّ و علی صولت و زهرا صفت! آیینه‌ی حلم حسن و دیده‌ی بیدار حسینی! تویی آن ماه که خود غرق در انوار حسینی، نه فقط در شب عاشور و صف کرب و بلا، کز شب میلاد گرفتار حسینی، همه جا یار حسینی، پسر شیر خدایی و علمدار حسینی، تو ابوفاضل و فرمانده انصار حسینی، ز خداوند و ملائک ز رسولان و امامان و شهیدان الهی، همه دم باد درودت، همه جا باد سلامت که رساندی به کمال از ادب و غیرت و جانبازی خود دوستی و عشق و وفا را.

بند هفتم

تو یم غیرت و ایثار و وفایی که پیمبر به تو نازد، تو به بی‌دستی خود دست خدایی که علی ساقی کوثر به تو نازد، تویی عبّاس که صدّیقه‌ی اطهر به تو نازد حسن آن حجّت داور به تو نازد، تو همان یار حسینی که حسین ابن علی در صف محشر به تو نازد، تو همان میر سپاهی که همانا علی اکبر به تو نازد، تویی آن ساقی بی‌آب که حتّی علی اصغر به تو نازد، پسر امّ بنین استی و بیش از همه مادر به تو نازد، که تو کردی به صف کرب و بلا یاری مصباح هدی را.

بند هشتم

تو همان ماه بنی هاشم و شمع شهدایی تو به دریای عطش با جگر تشنه‌ی خود آب بقایی، تو کنار حرم خون خدا صاحب ایوان طلایی، تو به بی‌دستی خود از همگان عقده گشایی، تو فراتر ز تمام شهدا روز جزایی، حرمت علقمه، خود کعبه‌ی ارباب دعایی، تو حسین دگر فاطمه، تو خون خدایی، به خدا صاحب لطف و کرم و جود و سخایی، تو همان باب حوائج، تو همان بحر عطایی، تو امید همه عالم تو چراغ ره مایی، تو علمداری و فرمانده‌ی کلّ شهدایی، چه شود دست بگیری ز کرم «میثم» افتاده ز پا را.

حاج غلامرضا سازگار (میثم)

تکیه گاه امامت

ماهی که در سپهر فتوّت طلوع کرد

رسم ادب ز روز ولادت، شروع کرد

در آستان عشق و محبّت، خضوع کرد

پیش حسین از همه بهتر خشوع کرد

آن گل که در بهار دل انگیز دین شکفت

امشب به باغ دامن امّ البنین شکفت

فردا که با فروغ بشارت، سحر دمید

در بیت آفتاب ولایت، قمر دمید

خورشید طلعتی دگر، از پرده بردمید

در باغ عشق، لاله‌ی سرخی دگر دمید

آیینه‌ی لطافت و احساس، جلوه کرد

در خاندان فاطمه، عبّاس جلوه کرد

آل علی، که کام دل از یک نظر دهند

نوزاد را، به بوسه‌ی شیرین شکر دهند

بوسیده روی کودک و بر یکدگر دهند

تبریک و تهنیت به پدر، زین پسر دهند

خورشید، بر جمال قمر بوسه می‌زند

وقتی پدر به روی پسر، بوسه می‌زند

عباس آنکه هست رخ مرتضاییش

ماتست روزگار به کار خداییش

داده خدای، پنجه‌ی مشکل گشاییش

جانها، فدای جان و دل کربلاییش

مولا، که بوسه بر قدِ طوباییش دهد

با اشک شوق، منصب سقّاییش دهد

مهر و وفا به روز و شبش، موج می‌زند

خشم خدای، در غضبش موج می‌زند

در روزگارها، ادبش موج می‌زند

دریای تشنگی به لبش، موج می‌زند

او راست دیده‌ای، سپر تیر عشق دوست

دستی به پیش ضربت شمشیر عشق دوست

این است آن محیط کرامت، به کربلا

آموزگار صبر و شهامت، به کربلا

آن کو ز عشق، کرد قیامت به کربلا

این است تکیه گاه امامت به کربلا

از دست ظلم، آن قد و قامت شکست، آه!

وز آن شکست، پشت امامت شکست، آه!

ای آنکه هست عقده گشا، ذکر نام تو

استاده انبیا، پی عرض سلام تو

خود تشنه‌ایّ و تشنه لبان مست جام تو

هستم اگر قبول کنی من غلام تو

کوته مباد دست (مؤیّد) ز دامنت!

شعرم قبول کن که بود لطف با منّت

سیّد رضا مؤیّد

باب المراد

مژده! که از دامن امّ البنین

سر زده خورشید، درین سرزمین (۴۹)

میر و علمدار شه کربلا

نور دل حیدر و امّ البنین

ماه بنی هاشم، سالار عشق

مظهر حق، خسرو دنیا و دین

آنکه شده دست یداللّهیش

چون اسدالله برون ز آستین

کوکب تابنده‌ی برج حیا

گوهر رخشنده‌ی بحر یقین

پیک سحر، هر دم ازین بوستان

مشک برد سوی بهشت برین

قبله‌ی حاجات، که باب المراد

گشت ملقّب ز جهان آفرین

چرخ ز انوار رخش، تابناک

خاک ز انفاس رخش، عنبرین

گر بکشد تیغ، چو شیر خدا

لرزه فتد بر تن شیر عَرین (۵۰)

ناموران، جُسته ز نامش شرف

تاجوران، سوده به خاکش جبین

هر که بود طالب دیدار حق

گو که درین آیینه، حق را ببین

طرفه نسیمش، دم روح القدس

فرش حریمش، پر روح الامین

همچو (رسا) دولت جاوید یافت

هر که شد از خرمن او خوشه چین

دکتر قاسم رسا «رسا»

در مدح حضرت ابوالفضل علیه السلام

قلم در صفحه وصف یاس بنویس

شب عید است از عباس بنویس

رقم زن وصف یار نازنین را

گل نورسته‌ی امّ البنین را

قلم بنویس ماه انجم است او

ولایت را حسین دوم است او

قلم بنویس با میلاد خورشید

رخ ماه بنی هاشم درخشید

قلم بنویس خیر النّاس آمد

گل امّ البنین عبّاس آمد

برای یار حق، یار آفریدند

اباالفضل علمدار آفریدند

مدینه بار دیگر گشته گلشن

امیرالمؤمنین چشم تو روشن

به خورشید ولایت ماه دادند

به ثارالله، ثارالله دادند

ز آغوش پدر دامان مادر

دلش پر می‌زند سوی برادر

برادر گشته محو چشم مستش

پدر گلبوسه بنهاده به دستش

قمر پیش رخ آن ماهپاره

قمر نبود بود کم از ستاره

علی با فاطمه گردید همسر

که آرد مثل عبّاس دلاور

در او می‌دید او هست حسین است

به خود می گفت این دست حسین است

ادب از دامن امّ البنینش
شجاعت از امیرالمؤمنینش
دل مادر به دردش منجلی بود
نگاهش بر حسین بن علی بود
لب جانبخش خود را باز کرده
به گهواره سخن آغاز کرده
که من یار وفادار حسینم
علمدارم، علمدار حسینم
به حق که اوست عشقم، اوست دردم
پر و بالم بده دورش بگردم
سلام ای یوسف مصر ولایت
سرم، چشمم، تنم، دستم فدایت
به طفلی تشنه جام بلایم
بود در دل هوای کربلایم
الا ای شیرزاد و شیر داور
حسین دوم زهرا و حیدر
کثیر السجده‌ای و اشجع النّاس
تو عباسی تو عبّاسی تو عباس
تو جند اللهِ اکبر را امیری
تو در شب عابدی در روز شیری
تو پرچمدار احباب الحسینی
تو جان زینبی باب الحسینی
تو ذبح عید قربان حسینی
تو پاره پاره قرآن حسینی
چراغ آسمان گلدسته هایت
وفا خشتی ز ایوان طلایت
به دریا قصه‌ی تاب و تبت ماند
به قلب آب داغ ماتمت ماند
تو در آینه‌ی دریا چه دیدی
که آتش در دل آب آفریدی
نخورده آب چشمت بود در آب
گمانم عکس اصغر بود در آب
جهاد و جنگ تو با نفس سرکش

شراری گشت و دریا را زد آتش

فدای همت و ایثار و صبرت

که گردد آب دریا دور قبرت

نه تنها اشک «میثم» تشنه‌ی توست

تو دریایی و عالم تشنه‌ی توست

حاج غلامرضا سازگار (میثم)

ولادت حضرت ابوالفضل علیه السلام

در چارم شعبان به سر ایّام غم آمد

ماه از پی خورشید مبارک قدم آمد

دیشب شب میلاد حسین بوده و امشب

شد نُورٌ عَلی نُور که عبّاس هم آمد

ای فاطمه‌ای بانوی دین جای تو خالی

کان نوگل زیبا به وجود از عدم آمد

عشّاق به لب زمزمه دارند که امشب

بر کالبد مرده‌ی ما تازه دم آمد

ای سائل غمدیده بیا بر درِ عبّاس

بحر ادب و جود و سخا و کرم آمد

زین مژده دل امّ بنین غرق سرور است

کان گل که کند دفع ملال و الم آمد

گو فرقه‌ی نامحرم از این در بگریزند

کآن دلبر گل چهره برون از حرم آمد

کلامی زنجانی

جلوه‌ی قمر بنی هاشم علیه السلام

بر منتظران مژده ز راه آمد ابوالفضل

بر منزلت عشق، گواه آمد ابوالفضل

این عید ولایت به علی باد مبارک

به به که چه با عزّت و جاه آمد ابوالفضل

دیشب که شب جلوه‌ی خورشید شرف بود

امشب پی خورشید چو ماه آمد ابوالفضل

خورشید شرف پادشه عشق حسین است

چون ماه به پابوسی شاه آمد ابوالفضل

بر لشکر و اردوی همایون حسینی
فرمانده و سردار سپاه آمد ابوالفضل
گو آل علی را که دل از غم برهانند
بر عترت اطهار پناه آمد ابوالفضل
در رزمگه عشق «کلامی» به حریفان
پیروز به یک نیمه نگاه آمد ابوالفضل
کلامی زنجانی

رباعیات میلاد

ای صفدر میدان شجاعت، عبّاس
وی قُلزم موّاج شهامت، عبّاس
خواندی ز ازل درس جوانمردی را
در دامن همّت و امامت عبّاس
–
ای نخل بلند استقامت، عبّاس
سیراب ز چشمه‌ی امامت، عبّاس
میلاد تو را نوشته تاریخ به خون
میلاد شهامت و کرامت، عبّاس
–
بر اهل ولا ز حق نوید است امروز
مسرور شوید روز عید است امروز
تبریک به هم ز جان و دل باید گفت
میلاد ابوالفضل رشید است امروز
–
من دل به عنایت تو بستم، ساقی
از باده شوق مست مستم، ساقی
هرگز ندهم به چشمه‌ی آب بقا
جامی که تو می‌دهی به دستم، ساقی
برای باغبان یاس آفریدند
علی را اشجع النّاس آفریدند
وفاداری و مردی و شجاعت
یکی کردند و عبّاس آفریدند
–

دلم شیدایی خال ابوالفضل
بسان سایه دنبال ابوالفضل
گمان دارم که مهدی خواهد آمد
اگر سالی شود سال ابوالفضل
–
بر برگ گل یاس تو را بنوشتند
بر سینه الماس تو را بنوشتند
سختی و لطافت که عجین شد با هم
نامی شد و عبّاس تو را بنوشتند
–
دامن علقمه را عطر گل یاس یکیست
قمر هاشمیان در همه ناس یکیست
سیر کردم عدد ابجد و دیدم به حساب
نام زیبای اباصالح و عبّاس یکیست
–
سوگند به شور و عشق و مشتاقی عشق
من، مست شرابم از می‌باقی عشق
ساقی شدن، از پدر رسیده‌ست به من
او ساقی کوثر است، من ساقی عشق
سردار قیام اهل بیت آمده‌ست
چاووش پیام اهل بیت آمده‌ست
ای عشق بگو به تشنه کامان فرات
سقّای خیام اهل بیت آمده‌ست
–
روشن‌تر از آسمان و آبی عبّاس
در جلوه گر چو آفتابی، عبّاس
در غیرت و همّت و جوانمردی و عشق
مثل پدرت ابوترابی عبّاس
–

سرودهای میلادیّه

یا قمر بنی هاشم علیه السلام

عید میلاد نگار نازنین آمد

دیده بگشا لاله‌ی اُمّ البنین آمد

آمد امید دل حلال هر مشکل

مولا ابوفاضل

–

از علی دل می‌رباید نرگس مستش

می‌زند با گریه امشب بوسه بر دستش

گل در چمن وا شد میلاد سقّا شد

مولا ابوفاضل

–

زینب کبری کند مانند گل بویش

می‌کشد از پنجه‌ی دل شانه بر مویش

مستم ز عطر یاس آمد ز ره عبّاس

مولا ابوفاضل

–

سیّد محسن حسینی

سرود ولادت حضرت عبّاس علیه السلام

بگو به دیوانه و عاقل الطاف حق گردیده شامل

دلبر جانانه‌ام امشب در خانه دل کرده منزل

خوش آمدی یا ابوفاضل (۲)

–

خدای احساس آمد امشب بوی گل یاس آمد امشب

مدینه شد غرق تبسّم میلاد عبّاس آمد امشب

خوش آمدی یا ابوفاضل (۲)

–

این دلربا و مه جبین است بر نازنینان نازنین است

به گوش لاله‌ها بگویید این لاله اُمّ البنین است

خوش آمدی یا ابوفاضل (۲)

–

باشد همه هستم ز هستش ساقی کوثر شده مستش

با خنده و با گریه امشب بوسه بگیرد از دو دستش

خوش آمدی یا ابوفاضل (۲)

–

دارد تماشا ماه رویش زینب کشد شانه به مویش

جود و کرامت به سجودش مستان همه به گفتگویش

خوش آمدی یا ابوفاضل (۲)

–

سرمستی دائم خوش آمد به خیمه‌ها قائم خوش آمد

می‌گوید امشب ماه گردون ماه بنی هاشم خوش آمد

خوش آمدی یا ابوفاضل (۲)

–

ببین نگار بی‌قرین را ماه امیرالمؤمنین را

با گوش جان شنیدم امشب لالایی اُمّ البنین را

خوش آمدی یا ابوفاضل (۲)

–

خوش این ندا آمده امشب دلدار ما آمده امشب

خیل گرفتاران بیایید مشکل گشا آمده امشب

خوش آمدی یا ابوفاضل (۲)

–

سیّد محسن حسینی

سرود ولادت حضرت عبّاس علیه السلام

رسیده عشق و احساس وزد بوی گل یاس

سراپا مست مستم شب میلاد عباس

یار نازنین، نگار مه جبین، تویی تویی گل امّ البنین

یا ابوفاضل مولا ابوفاضل مولا ابوفاضل خوش آمدی

–

همه در گفتگویش ملک شد محو رویش

همه شب دست زینب کشد شانه به مویش

یار نازنین، نگار مه جبین، تویی تویی گل امّ البنین

یا ابوفاضل مولا ابوفاضل مولا ابوفاضل خوش آمدی

–

سراپا شور و شین است علی را نور عین است

میان گهواره نگاهش با حسین است

یار نازنین، نگار مه جبین، تویی تویی گل امّ البنین

یا ابوفاضل مولا ابوفاضل مولا ابوفاضل خوش آمدی

–

ببین تو ماه شب را گل خشکیده لب را

زیارت کن زیارت خداوند ادب را

یار نازنین، نگار مه جبین، تویی تویی گل امّ البنین

یا ابوفاضل مولا ابوفاضل مولا ابوفاضل خوش آمدی

–

تو سردار سپاهی به عالم تکیه گاهی

بنی هاشم بگویند میان ما تو ماهی

یار نازنین، نگار مه جبین، تویی تویی گل امّ البنین

یا ابوفاضل مولا ابوفاضل مولا ابوفاضل خوش آمدی

–

سیّد محسن حسینی

سرود ولادت حضرت عبّاس علیه السلام

غرق در شور و شعف بیت ولا شد

لاله اُمّ البنین با خنده واشد

آمد علی شمائل آمد حلال مشکل

مولا یا ابوفاضل (۲)

–

می‌رسد از هر طرف بوی گل یاس

مست مستم در شب میلاد عبّاس

عشق و صفا خوش آمد مشکل گشا خوش آمد

مولا یا ابوفاضل (۲)

–

نازنینان این نگار نازنین است

این تمام هستی اُمّ البنین است

آمد بر همه دلبر گویم تا روز محشر

مولا یا ابوفاضل (۲)

–

ساقی کوثر علی شد مست مستش

می‌زند شب تا سحر بوسه به دستش

چون گل می‌خندد امشب آمد امید زینب

مولا یا ابوفاضل (۲)

–

عید میلاد علمدار حسین است

چشم مستش محو دیدار حسین است

امشب زینب کبری چون گل می‌بوید او را

مولا یا ابوفاضل (۲)

–

عید سقّای حرم آمد خوش آمد

سائلان عید کرم آمد خوش آمد

عشق ما همه این است ماه علقمه این است

مولا یا ابوفاضل (۲)

–

کن تماشا ساقی خشکیده لب را

یا زیارت کن خداوند ادب را

آمد ماه مدینه امشب گوید سکینه

مولا یا ابوفاضل (۲)

–

روز و شب بر لب خود زمزمه دارم

به خدا آرزوی علقمه دارم

ای که مشکل گشایی ما را کن کربلایی

مولا یا ابوفاضل (۲)

–

سیّد محسن حسینی

سرود میلاد حضرت اباالفضل علیه السلام

بریزید گل یاس به گهواره‌ی عبّاس

که این یار حسین است علمدار حسین است

– *** –

حسین بن علی را بگویید بیاید

تماشای برادر به گهواره نماید

دل شیر خدا را به لبخند رباید

علی باب نکویش زند بوسه بر رویش

که این یار حسین است علمدار حسین است

- *** -

دو شمیر ولایت، دو اَبروی اباالفضل

دو دست اسدالله، دو بازوی اباالفضل

چراغ دل حیدر، مه روی اباالفضل

همه خلق گدایش، دو عالم به فدایش

که این یار حسین است علمدار حسین است

- *** -

شب چارم شعبان علی را پسر آمد

علی را پسر آمد، حسین دگر آمد

زهی قدر و جلالش، حَسَن مات جمالش

که این یار حسین است علمدار حسین است

- *** -

بیایید سخن از، گل یاس بگویید

سخن از گل یاس و مه ناس بگویید

همه حاجت خود را به عباس بگویید

بخوانید ثنایش بیفتید به پایش

که این یار حسین است علمدار حسین است

بسوز ای دل دریا، ز داغ لب عبّاس

من و عشق حسین و من و مکتب عبّاس

به قربان دعا و نماز شب عبّاس

من و عشق و وفایش، من و صحن و سرایش

که این یار حسین است علمدار حسین است

- *** -

حاج غلامرضا سازگار (میثم)

سرود میلاد حضرت اباالفضل علیه السلام

ماه منوّر آمده یاس معطّر آمده

خوش آمدی خوش آمدی * خوش آمدی یا عبّاس

- *** -

به هر کجا نظر کنم رخ تو جلوه گر شده

در آسمان قلب من پُر از مه و قمر شده

ز طالع سپید تو شب سیه سحر شده

زاده‌ی حیدر آمده شیر و قلندر آمده

خوش آمدی

- ٭٭٭ -

گرفته دسته دسته گل فرشتگان و حوریان

گلاب و عطر یاسمن ز باغ جنّت و جنان

ستاره باران شده از مقدم پاکت آسمان

سرو و صنوبر آمده لاله‌ی احمر آمده

خوش آمدی

- ٭٭٭ -

عاشق روی تو منم حیدریم، حیدریم

مست حسین و زینبم تو کرده‌ای ساغریم

شمعی و پروانه منم تو می‌کنی دلبریم

ساقی و ساغر آمده یار برادر آمده

خوش آمدی

- ٭٭٭ -

به درگه تو آمدم که حاجتم روا کنی

جواز کربلای خود به نوکرت عطا کنی

نظر کنی به سوی من درد مرا دوا کنی

صبر دلم سر آمده حاجت من برآمدی

خوش آمدی

- ٭٭٭ -

اشعار شهادت حضرت اباالفضل علیه السلام

خطیب کعبه

از من شنوید این حکایت

کاو هست مطابق روایت

در شصتم هجرت پیمبر

شد ظلم بر امّتش سراسر

شد ساکن مکّه سبط احمد

نور دل و دیده محمّد

در ترویه بود و روز هشتم

مردم پی آب در تلاطم

یک عده پی طواف بودند

در دل به ره خلاف بودند

ناامن حرم شده ز هر سو

عمّال یزید در تکاپو

بر فتنه کنند تا که اقدام

شمشیر به بسته زیر احرام

با سبط رسول در ستیزند

خواهند که خون او بریزند

بودند حسینیان جانباز

اطراف حسین، همچو سرباز

بی‌اسلحه بهر حفظ مولا

کردند سپر، ز شوق جان را

در آن هیجان و فتنه‌ی ناس

برخاست خطیب کعبه عبّاس

با اذن حسین، امام کعبه

رفت او به فراز بام کعبه

از حنجره‌ی علی نمایی

بر آل امیه زد ندایی

اول بستود او خدا را

بنموده طریقه‌ی هدی را

گفتا که به کعبه حق شرف داد

حیدر چو قدم به کعبه بنهاد

این کعبه گرفت شوکت و فر

از یمن قدوم پاک حیدر

این بیت که خانه‌ی ودود است

بتخانه بت پرست بود است

دیروز که بود نورافروز

از یمن علیست قبله امروز

عباس چو این کلام فرمود

آنگه به حسین اشاره بنمود

گفت از پدر همین امام است

بر کعبه اگر فزون مقام است

این خانه که بیت عالمین است

از مکرمت ابوالحسین است

عباس که بر علی پسر بود

لفظ (پدرم) ز لب نفرمود

چون دُرّ (أبیه) در سخن سفت

او لفظ (ابی) به خطبه ناگفت

با لفظ (أبیه) در کلامش

حرمت بنهاده بر امامش

این گونه ادب نمود عبّاس

در نزد حسین اشرف ناس

* * * *

آنگه ز فراز کعبه، عبّاس

گفتا به یزیدیان خنّاس

کای فرقه‌ی کافران فاجر

اسلام شما بود، به ظاهر

آماده پی طواف بودید

بر سجده حق جبین، نسودید

مانع شده اید امر حج را

بر سبط رسول و پور زهرا

بر کعبه، چه کس بود سزاوار

جز این، که بود حبیب دادار

نزدیک به کعبه کیست، بهتر

جز سبط نبی و پور حیدر

گر حکمت حق نبود پیدا

ور سرّ خدا نبد هویدا

گر کعبه نبود و این ستایش

تا خلق شوند آزمایش

زان پیش که این امام طیّب

آید به طواف حق ز یثرب

آنگاه سوی امام، ز آغاز

می‌کرد ز مکّه، کعبه پرواز

مردم پی استلام آیند

سر، را به حجر، همه بسایند

لیکن حجر از مقام کعبه

می‌رفت سوی امام کعبه

تا بیعت خویش با امامش

تجدید کند، ز استلامش

او بوسه زند امام را دست

یا بست چو بر امامتش هست

گر خواسته‌ی امام و خالق

همواره نبد بهم مطابق

آن سان که گه شکار هر (باز)

گنجشک، بگیرد او به پرواز

هر آینه حمله می‌نمودم

بر جمع شما خسان دمادم

دانید شما وگر ندانید

اکنون دُر گوشِ خود نمایید

هستیم ز مرگ سرخ خرسند

در راه عقیده‌ایم پابند

ای فرقه‌ی دون که ناسپاسید

خود هاشمیان نمی‌شناسید

هر کودک هاشمیست جانباز

جانبازی او بود ز آغاز

هر کودک ما ز شیرخواری

لبخند زند به مرگ، آری

طفلی که ز ما به مهد ناز است

در مهد، بزرگ پاکباز است

هر طفل ز ما دلیر و بی‌باک

زائیده شده ز مادری پاک

از مرگ کجا هراسد عبّاس

گر دشمن اوست جمله‌ی ناس

قربانی پیش پای انسان

مرسوم بود به ذبح حیوان

لیک از پی حفظ اشرف ناس

جان را به فداش، سازد عبّاس

سازم سر و دست و چشم و جان را

قربانی این عزیز زهرا

* * * *

هیهات! نظر کنید امّت

بر مردم جامعه به دقّت
تشخیص دهید حق ز باطل
تا گُم نکنید قبله‌ی دل
آیا بشوید پیرو امر
آن را که شده‌ست شارب الخمر
یا این که بود سلیل حیدر
صاحب بود او به حوض کوثر
خواهید کسی که نرد، بازد
با فسق و فجور و باده سازد
یا این، که به بیت اوست پاکی
آیات خدا در اوست حاکی
آن را بدهید دست بیعت
کاو راست لیاقت امامت
* * * *
آنگاه خطیب کعبه بی‌باک
گفتا به یزیدیان سفّاک
بر خویش ره امید بستید
مانند قریش، گمره استید
چون خیل قریش بود یکسر
آماده به کشتن پیمبر
تا زنده علیّ مرتضی بود
ایمن تن و جان مصطفی بود
ای آل امیّه شوم و پستید
بر قتل حسین، عازم استید
عباسم و تا که زنده هستم
شمشیر علی بود به دستم
گر جمله کنید سوی او رو
ممکن نبود شهادت او
ای سنگدلان، که آل شینید
عازم پی کشتن حسینید
من شبل أمیر عالمینم
از شوق فدایی حسینم
آئید شما خَسان بسویم

تا راه شهادتش بگویم

در بند کشید، گر تنم را

وآنگه بزنید گردنم را

تا هست مرا توان و نیرو

ممکن نبود شهادت او

عبّاس که دُرّ خطبه را سفت

پایان مطالبش چنین گفت

کای خالق و مقتدای سبحان

هرگز مرسان بر آرزوشان

خواهم ز خدا که عمرتان را

کوتاه کند به دار دنیا

بر جمع شما و جدّ و فرزند

لعن ابدیست از خداوند

(آهی) رسد از نوای عبّاس

پیغام، ز نینوای عبّاس

حاج علی آهی

آیینه‌ها

خواستم از آب لب راتر کنم

بعد عزم جنگ با لشکر کنم

دست خود پر کردم از آن آب پاک

تا بنوشم پس کنم دشمن هلاک

دست خود بالا چو آوردم کمی

شد به پا در سینه بزم ماتمی

دست‌ها تا همتراز سینه شد

در کفم آن آب چون آیینه شد

در کفم آن آب تا آیینه گشت

رو به رو آیینه با آیینه گشت

زآسمان کربلای پر هراس

یافت عکس خیمه در آب انعکاس

دیدم از آن خیمه بیرون شد رباب

گفت اصغر از عطش غش کرده، آب

ترسم از دستم رود آن نور عین

بهر سقّا منتظر هستم، حسین
از برای بازگشتن بی‌شکیب
می کنم جاری به لب «امّن یجیب»
تا بدان تصویر چشمم خیره شد
عالمی در پیش چشمم تیره شد
بحر اشک من به طوفان سر نهاد
قطره‌ای از اشک در آب اوفتاد
اشک با این کار ز آبم سیر کرد
پاک از آیینه آن تصویر کرد
هِی زدم بر اسب یعنی کن شتاب
چشم بر راهند، زینب با رباب
دیر اگر این آب بر اصغر دهم
باید آن گُل را به زیر گل نهم
امیر ایزدی همدانی
گفتیم یا اباالفضل علیه السلام
هر جا به هم رسیدیم، گفتیم یا اباالفضل
هنگامه آفریدیم، گفتیم یا اباالفضل
از عهد خردسالی بذر محبّتش را
در سینه پروریدیم، گفتیم یا اباالفضل
بعد از سلام دادن بر شاه تشنه کامان
هر شربتی چشیدیم، گفتیم یا اباالفضل
با دسته دم گرفتیم، همچون نسیم رحمت
در کوچه‌ها وزیدیم، گفتیم یا اباالفضل
هر جا زدیم سینه در ذکر شور، سنگین
حیدر مدد کشیدیم، گفتیم یا اباالفضل
هر جا مریض دیدیم، با ذکر کاشف الکرب
بر جسم او دمیدیم، گفتیم یا اباالفضل
در گردش زمانه گشتیم چون گرفتار
از قید غم رهیدیم، گفتیم یا اباالفضل
در عضو عضو ما بود، شوق زیارت دوست
از غیر دل بریدیم، گفتیم یا اباالفضل
پای پیاده یک شب عزم سفر نمودیم
راه حرم گزیدیم، گفتیم یا اباالفضل

هر مشکلی که در راه آن شب به پیش آمد
با جان و دل خریدیم، گفتیم یا اباالفضل
وقتی تمام شد آب، بس تشنگی کشیدیم
لب‌های خود مکیدیم، گفتیم یا اباالفضل
هر جا که خار دیدیم، یاد از رقیّه کردیم
بر روی آن دویدیم، گفتیم یا اباالفضل
در کربلای مولا وقتی قدم نهادیم
در بحر غم تپیدیم، گفتیم یا اباالفضل
اذن زیارت شه، تا از وزیر گیریم
بر خاک رخ کشیدیم، گفتیم یا اباالفضل
دور حریم سقّا لب تشنه خیز رفتیم
روی زمین خزیدیم، گفتیم یا اباالفضل
با رخت خاک آلود، دل خسته، جسم رنجور
تا در حرم رسیدیم، گفتیم یا اباالفضل
مردی بزرگ جایش در قبر کوچکی بود!
این صحنه را که دیدیم، گفتیم یا اباالفضل
گفتیم قبر عبّاس این قدر کوچک از چیست؟
چون علّتش شنیدیم، گفتیم یا اباالفضل
گفتند دور قبرش آب است و ما ز حیرت
انگشت خود گزیدیم، گفتیم یا اباالفضل
با یاد چشم و مشکی کز تیر شد دریده
جامه به تن دریدیم، گفتیم یا اباالفضل
تا جای دست هایش بیرون ز صحن دیدیم
دست از جهان کشیدیم، گفتیم یا اباالفضل
در علقمه چو یاد از حال حسین کردیم
از بار غم خمیدیم، گفتیم یا اباالفضل
یک شب شدیم خادم در کفشداری او
هر کفش را که چیدیم، گفتیم یا اباالفضل
گویی که این زیارت رؤیای صبحدم بود
زین خواب خوش پریدیم، گفتیم یا اباالفضل
گفت ایزدی که این خواب، شاید دوباره بینم
با شوق آرمیدیم، گفتیم یا اباالفضل
امیر ایزدی همدانی

عکس حضرت علی اصغر علیه السلام در آب!

کفی از آب، چون گرفت به کف

دید در جام عکس اصغر چشم!

کرد سوز دلش مجسّم، دل

کرد چشم ترش مصوّر، چشم

آب بگذاشت، آبرو برداشت

بر لبش دوخت آب کوثر، چشم

لیک با او چه شد؟! مپرس و مگوی

که ندید و نکرد باور، چشم

چشم، بر راه پای مولا بود

ناگهان، تیر کرد سر در چشم!

آمد و ختم انتظار نوشت

خامه شد تیر خصم و دفتر چشم

برد ایثار را، به مرز کمال

تیر را برگرفت تا پر، چشم

مشک هم، بس که اشک ریخت بر او

اشک، دیگر نداشتی در چشم

بر زمین، چون ز صدر زین افتاد

داشت بر دیدن برادر، چشم

تا به بالین او، حسین آمد

مهر و مه دید در برابر، چشم

(گشت خورشید عشق، همچو هلال)

ریخت بر ماه چهره، اختر چشم

سرو استاده، نخل افتاده

به تماشا، گشوده لشکر، چشم

گفت خواندی مرا و آمده‌ام

باز کن بر من ای برادر! چشم

در حرم روی کن، که دوخته‌اند

بر رهت چند نازپرور، چشم

بر رخ طفلِ چشم در راهم

طفل اشک است جاری از هر چشم

پاسخ او چه آورم بر لب؟!

ننهد در میانه پا، گر چشم
گویم ار نیست آب و آب آور
جای سقّاست، آب آور چشم
شد صدف دامن تو (انسانی)
بس فرو ریخت درّ و گوهر، چشم (۵۱)
حاج علی انسانی
حضرت اباالفضل علیه السلام
السّلام ای خط سبز سرنوشت
ای نگاهت بهتر از باغ بهشت
کیستم من از می‌عشق تو مست
در رهت از هستی خود شسته دست
ای بگردت خصم دین بارو زده
عقل پیش عقل تو زانو زده
ای کنیز مادر تو مادرم
تو مرا اربابی و من نوکرم
من غلام حلقه در گوش تو أم
جرعه نوش ساغر نوش تو أم
مست مستم کن که هوشیارم کنی
دیده بان دیدن یارم کنی
از عطش اهل حرم را تاب نیست
سوز هست و ناله هست و آب نیست
رخصتی خواهم که تا آب آورم
بر تن بی‌تابشان تاب آورم
ناله‌ی طفلان کبابم می‌کند
شمع سان از غصّه آبم می‌کند
من علی را شرزه شیر بیشه‌ام
ره ندارد ترس در اندیشه‌ام
مادرم شیر شهادت داده‌ست
درس ایثار از ولادت داده‌ست
نیست در دستان من بیم شکست
چون مرا دست خدا بوسیده دست
ای تو را لبهای احمد دست بوس
پای بستت گشت چرخ آبنوس

تا تو هستی دستگیرم دست چیست

دست از جان شسته فکر دست نیست

تیر گر آید سرایش می‌دهم

من به روی دیده جایش می‌دهم

گر شوم از صدر زین نقش زمین

از ره کین با عمود آهنین

می کنم در زیر لب این زمزمه

فاطمه یا فاطمه یا فاطمه

گر بیایی بر سر بالین من

از پی دلجویی و تسکین من

در فضا پیچد زنایم این ندا

یا اخا ادرک اخا ادرک اخا

یوسف زهرا صدایش را شنید

کز صدایش رنگ رخسارش پرید

جرعه نوش ساغر جام الست

بر سر بالین عباسش نشست

دید سرو قامتش بر روی خاک

قطعه قطعه ریز ریز و چاک چاک

عضو عضوش بود از شمشیر کین

غرق در خون نقش در روی زمین

لب گشود و گفت آن یکتاپرست

داغ تو عبّاس، پشتم را شکست

مرحوم ژولیده نیشابوری

مبارزه قمر بنی هاشم علیه السلام

روز عاشورا که دل بی‌تاب بود

تشنگی چشم انتظار آب بود

شرزه شیر بیشه‌ی آزادگی

کان مهر و غیرت و مردانگی

جرعه نوش ساغر سرشار عشق

سینه چاک سنگر ایثار عشق

از حرم آمد به صد جوش و خروش

در حضور باغبان گل فروش

لعل لب چون غنچه‌ی گل باز کرد

با برادر حرف عشق آغاز کرد

گفت ای مولا زمان پاس شد

نوبت جانبازی عبّاس شد

ای برادر اذن میدانم بده

افتخار دادن جانم بده

از عطش لب تشنگان را تاب نیست

مشکها خالی حرم را آب نیست

گر نسازی مست شیدایی مرا

لااقل ده اذن سقّایی مرا

دل به دست آور که من دل خسته‌ام

با سکینه عهد و پیمان بسته‌ام

ای به قفل هر مهماتی کلید

در بر زهرا مرا کن رو سپید

لب گشود و گفت نور نشأتین

حجّت حق یوسف زهرا حسین

همّتی کن تا به تن تاب آوری

از برای تشنگان آب آوری

چون که رخصت یافت ساقی مست شد

عاشق و شیدای قطع دست شد

مشک را برداشت خضر راه گشت

پای تا سر فانی فی الله گشت

چون علی رو کرد در آوردگاه

خویشتن را زد به قلب آن سپاه

ای بسا تن را به خون آغشته ساخت

روی هم از کشته صدها پشته ساخت

ساقی دُردی کش یکتاپرست

رشته‌ی عمر ستمکاران گسست

شد درون آب و کف پر آب کرد

میل خوردن زان شراب ناب کرد

یادش آمد از لب خشک حسین

گفت با خود با فغان و شور و شین

بی‌برادر لحظه‌ای را سر مکن

تا که او تشنه‌ست لب راتر مکن

این بگفت از دیده درّ ناب ریخت

آبرو بگرفت و از کف آب ریخت

تشنه ماند و مشک را پر آب کرد

از شگفتی آب را بی‌تاب کرد

مشک بر دوش از فرات آمد برون

حمله ور گردید او بر خصم دون

روبهان را ناتوان چون شیر کرد

کربلا را سنگر تکبیر کرد

ناگهان خصمی برون شد از کمین

دست او را قطع کردی از یمین

گفت با خود غم مخور گر دست نیست

آب داری بهر طفلان دست چیست

این بگفت از تیغ خصم کافرش

از بدن افتاد دست دیگرش

مشک بر دندان گرفت و جنگ کرد

عرصه را بر دشمن دین تنگ کرد

تیری آمد مشک را از هم درید

زین دریدن شد امیدش ناامید

ناگه از ضرب عمود آهنین

واژگون شد بر زمین از صدر زین

گفت آن اسطوره‌ی عشق و وفا

یا اخا ادرک اخا ادرک اخا

از ندای او حسین حق پرست

با شتاب آمد به بالینش نشست

گفت سوز سینه‌ام را ساز کن

من حسینم چشم خود را باز کن

داغ اکبر رشته‌ی عمرم گسست

داغ تو عبّاس پشتم را شکست

ناله کن ای دل که از جور یزید

کربلا آخر به مقصودش رسید

سفره‌ای گسترد امّا رنگ رنگ

از سنان و خنجر و شمشیر و سنگ

دامن خود بسته محکم بر کمر

ابن سعد و خولی بیداد گر

شمر لشکر را صف آرایی کند

تا ز مهمانش پذیرایی کند

میهمانش زینت دوش نبیست

زاده زهرا حسین بن علیست

آری اصحاب حسین سوداگرند

طالب دیدار حیّ داورند

اکبرش را شوق جانان بر سر است

بهر او مرگ از عسل شیرین‌تر است

قاسمش سر در خم چوگان اوست

جان به کف آماده‌ی فرمان اوست

عون و جعفر سینه چاکش می‌شوند

جان نثار خون پاکش می‌شوند

مرحوم ژولیده نیشابوری

کیستم من؟!

کیستم من؟! جرعه نوش کوثر قالوا بلایم

زاده‌ی امّ البنین و نور چشم مرتضایم

از ولادت تا شهادت، عبد دربار حسینم

شرزه شیر بیشه‌ی خونین دشت کربلایم

مادرم باشد کنیز فاطمه امّ الائمه

من، بلا گردانِ نور دیده‌ی خیر النّسایم

گر حسین بن علی، فلک نجات شیعیان شد

من درین کشتی، به دریای هدایت ناخدایم

روز عاشورا، به پاس حرمت آل پیمبر

کرد نور چشم زهرا، پاسدار خیمه هایم

پرچم نصرٌ من الله را به دوش خود گرفتم

ز آن که پرچمدار خونین نهضت خون خدایم

هر چه هستم، هر که هستم، عاشق روی حسینم

ساقی لب تشنگان و چشمه‌ی آب بقایم

دست خود دادم، که دست از دامن او برندارم

چشم دادم تا نیفتد چشم بر خصم دَغایم

با عمود آهنین، فرق مرا از کین دریدند

تا نگردد خم بر هر سفله یی، قدّ رسایم

مرحوم حسن فرح بخشیان نیشابوری «ژولیده»

آقاست عبّاس علیه السلام

کلید قفل مشکلهاست، عبّاس

به مردی شهره‌ی دنیاست، عبّاس

مروّت، ریزه خوار خوانِ لطفش

فتوّت، صورت و معناست، عبّاس

حسین بن علی را عبد صالح

ولی بر ماسوا مولاست، عبّاس

به دشت کربلا، آرامش دل

برای زینب کبراست، عبّاس

بود بدر منیر هاشمیّون

که زیباتر، ز هر زیباست، عبّاس

بزن بر دامنش دست توسّل

که در جود و سخا آقاست، عبّاس

اگر چه زاده‌ی امّ البنین است

ولیکن مادرش زهراست عبّاس

مرحوم حسن فرح بخشیان نیشابوری «ژولیده»

در وصف قمر بنی هاشم حضرت عبّاس علیه السلام

منکه از بهر حسین ابن علی در التهابم

مکتب آزادگی را بهترین نایب منابم

باب شهر علم گر باشد علی باب کبارم

این عجب بین باب بر شهر حوائج همچو بابم

مادرم شیر شهادت داد بر من زانکه یزدان

کرده بهر یاری اسلام و قرآن انتخابم

آسمان را گو به ماه خود ننازد زانکه حیدر

کرده در روی زمین ماه بنی هاشم خطابم

در شجاعت چون علی ابن ابیطالب دلیرم

در فصاحت ریزه خوار سفره‌ی ختمی مآبم

خاک پای فاطمه دخت رسول تاجدارم

زاده‌ی امّ البنین و نور چشمان بوترابم

من علمدار و سپه سالار اردوی حسینم
کو بود خورشید و من چون ذرّه پیش آفتابم
پاسدار خیمه‌های اهل بیت طاهرینم
کز سر شب تا سحر از بهر یاریشان نخوابم
برندارم دست از دامان پر مهر حسینی
گر کند صد بار از درگاه لطف خود جوابم
ساقی لب تشنگانم من، ولی از فرط غیرت
تشنه لب جان می‌دهم گر تشنه‌ی یک جرعه آبم
تا بلند آوازه سازم شیوه آزادگان را
فارغ التحصیل دانشگاه سرخ انقلابم
رهرو عشق حسینم من ولی از لطف یزدان
در مسیر حق پرستی رهنمای شیخ و شابم
گر شود دستم جدا از تیغ دشمن غم ندارم
تا غلام حلقه در گوش شه مالک رقابم
با عمود آهنین ار بشکند فرقم چه باکی
لیک از بهر حسین ابن علی در اضطرابم
گر زند تیر جفا دشمن دهم بر دیده جایش
تا که در نزد سکینه تیر کین گردد حجابم
بر لب آب ار دهم جان تشنه لب مسرور و شادم
زآنکه از جام ولایت در دو عالم کامیابم
فخرم این بس روز محشر نزد زهرا سرفرازم
زآنکه در راه حسینش من به خون خود خضابم
هیچ دانی از چه رو گفتم برادر را برادر
زآنکه زهرا با زبان خود پسر کردی خطابم
غم مخور «ژولیده» گر مستغرق بحر گناهی
چون شفیع شیعیان در نزد حق روز حسابم
مرحوم ژولیده نیشابوری

حضرت عبّاس علیه السلام

ای فرس تیز روی تیزتک
رو نرسد به گرد سمت فلک
رَف رَف معراج منی سوی دوست
رو که ز عشق او نگنجم به پوست

خجلتم ای اسب مده این زمان
خود که بدیدی عطش کودکان
همّتی ای اسب در این نیمه راه
تا نکشم خجلت اطفال شاه
گفت فرس: ای پسر بوتراب
گوش کن اینک ز سمندت جواب
مقصد من نیز به جُز شاه نیست
لیک عزیزم بنگر راه نیست
باش دمی تا بزنندم به تیر
هست امیدم نشوم سر بزیر
ناوک هر تیر مرا پر شود
جمع به جسم همه شهپر شود
تیر که بسیار شود می‌پرم
مشک و علم را و تو را می‌برم
گر چه عدو خواست مرا پی کند
شاهدی از غیب مرا هی کند
راه چگونه بروم ای شگفت
دیده‌ی بینای مرا خون گرفت
گر که نبینم ره و استاده‌ام
خود تو بِران کز نفس افتاده‌ام
باز بفرمود که ای حق شناس
ناز سمت را که نداری هراس
همّتی از آنکه مرا دست نیست
این که بفرمود فرس خون گریست
جمله‌ی دیگر که بسی گفتنی‌ست
آمدن فاطمه دخت نبیست
چادر مشکی وسط رزمگاه
گرید و برندارد از من نگاه
ببین به من لطف و کرم می‌کند
پسر، پسر جان، پسرم می‌کند
دیدن روی فاطمه ساده نیست
کسی چو من مست از این باده نیست
دیده چو آهن که به عشق غرقم

بوسه زده عمود هم به فرقم

حجت الاسلام و المسلمین سیّد حسن حسینی

عبد صالح تو را لقب داد

ای علمدار کربلا عبّاس

مرد میدان هر بلا عبّاس

پنجمین نور چشم فاطمه‌ای

تو حسین کنار علقمه‌ای

ای شفاعت به خون تو مدیون

ای حسینی‌ترین حسینیون

بود جانت در اختیار حسین

کس به این حد نبود یار حسین

در جمال تو منجلی دیدند

فاطمیّون تو را علی دیدند

عشق بی‌منتها تو هستی تو

علی کربلا تو هستی تو

به تو سرمایه‌ی ادب دادند

عبد صالح تو را لقب دادند

روز محشر که خلق می‌لرزند

شهدا بر تو غبطه می‌ورزند

وان همه سر جدا و دست جدا

پیکر پاره پاره‌ی شهدا

در قیامت که عذر نپذیرند

دست‌های تو دست می‌گیرند

دست هایت مدال عاشوراست

سندی بر شفاعت زهراست

معجزاتی که از وفا کردی

کربلا را تو کربلا کردی

به تو امید بسته بود حسین

تا به جایی که این سرود حسین

در صف تشنگان درخشیدی

تشنگی را حیات بخشیدی

تا قدم در کنار دجله زدی

باز در دشت عشق حجله زدی

دست در زیر آب تا بردی
کس نگفته که جرعه‌ای خوردی
دل فُلکِ نجات را بردی
آبروی فرات را بردی
منکر فضل توست نالایق
این بود درس حضرت صادق
ای سلام خدا و هر چه که هست
بر تو عبّاس ای شه بی‌دست
تشنه‌ام تشنه‌ی عنایت تو
عاشقم عاشق زیارت تو
رنج هجران کشیده می‌میرم
کربلا را ندیده می‌میرم
بهر من عطر کربلا بفرست
خود گذرنامه‌ی مرا بفرست
ساقیا! تشنه‌ام تو آبم ده
بین سلام و مرا جوابم ده
من «مؤیّد» غلام این کویم
که به جز مدحتان نمی‌گویم
بر مدیح تو افتخار کنم
گر بدانی مرا چه کار کنم
سیّد رضا مؤیّد

ماه کربلا

من کیم طفل دبستان حسین
سبزه‌ی ساحت بستان حسین
او بود بنده‌ی فرمان خدا
من کی ام بنده‌ی فرمان حسین
من کی ام محرم آل عصمت
مُحرم کعبه‌ی عرفان حسین
اوست آیینه‌ی انوار خدا
من کی ام آینه گردان حسین
او حسین است و در رحمت حق
من ابوالفضلم و دربان حسین

جلوه‌ی ماه بنی هاشمی ام

بود از چهره‌ی تابان حسین

اوست ابر کرم و بارانی

من یکی قطره‌ی باران حسین

پسر امّ بنینم امّا

دست پرورده‌ی احسان حسین

ساقی تشنه شهیدم امّا

زنده از گردش چشمان حسین

پدرم شیر خدا فرموده‌ست

پسرم! جان تو و جان حسین

حال من با سه برادر از صدق

سر نهادیم به فرمان حسین

دین ما را نپذیرد یزدان

تا نگردیم به قربان حسین

عطش و غربت و مظلومی و غم

شده‌اند این همه مهمان حسین

رسم قرآن به سر نیزه زدن

کرده تغییر به دوران حسین

اصغرش بود چو قرآن و زدند

کوفیان تیر به قرآن حسین

بر سر کشته اکبر بودم

شاهد سینه‌ی سوزان حسین

بعد از آنی که دو دستم شد قطع

به هواداری طفلان حسین

کاش می‌شد همه اعضایم دست

تا زنم چنگ به دامان حسین

کاش تا جرعه‌ی آبی بودم

که رَسَم بر لب عطشان حسین

کاش چون ابر تنم می‌افکند

سایه بر پیکر عریان حسین

سیّد رضا مؤیّد

گفتگوی آب با عبّاس

ای داغ لب تو کرده آبم
عبّاس مرا بنوش آبم
هُرم عطشت کند کبابم
شرمنده ز آل بوترابم
دارم به جگر خروش عبّاس
یک جرعه ز من بنوش عبّاس
من آبم و آبرو ندارم
موجم شده کوهی از شرارم
شرمنده ز طفل شیرخوارم
مانند سکینه بی‌قرارم
سخت آمده‌ام به جوش عبّاس
یک جرعه ز من بنوش عبّاس
اعجاز به دشت نینوا کن
دست آور و حاجتم روا کن
از سینه‌ی آب عقده واکن
زخم دل بحر را دوا کن
از آب نظر مپوش عبّاس
یک جرعه ز من بنوش عبّاس
ای اشک تو آب را ستاره
بحر از نفست شده شراره
بر غربت آب کن نظاره
بشنو ز درون دل هماره
فریاد مرا به گوش عبّاس
یک جرعه ز من بنوش عبّاس
یک لحظه برآر آرزویم
مگذار بریزد آبرویم
گر چهره ز آتشت نشویم
در پاسخ فاطمه چه گویم
بردار غمم ز دوش عبّاس
یک جرعه ز من بنوش عبّاس
عبّاس با آب:
ای آب مزن به دل شرارم
سوگند به چشم اشکبارم

من تشنه‌ی جام وصل یارم
با آب روان چه کار دارم
گفتم ز عطش اگر چه بی‌تاب
یک قطره ننوشم از تو ای آب
من ساقی آل بوترابم
نه آب بود به کف، نه تابم
امواج تو می‌کند کبابم
از خجلت اهل بیت آبم
صد بار گر از عطش شوم آب
یک قطره ننوشم از تو ای آب
هُرم عطش است و آفتاب است
دل‌ها همه از عطش کباب است
خون حاصل سینه‌ی رباب است
از بس که به خیمه قحط آب است
گردیده به دیده اشک نایاب
یک قطره ننوشم از تو ای آب
از ناله‌ی بلبل مدینه
آهم شده شعله ور به سینه
سقا شده دیده‌ی سکینه
خشکیده گلوی آن حزینه
رنگش شد زردتر ز مهتاب
یک قطره ننوشم از تو ای آب
یک لحظه بزن به خیمه‌ها سر
بر دخترک سه ساله بنگر
در دامن عمّه می‌زند پر
سوزد جگرم از این که آخر
شش ماه نگشت از تو سیراب
یک قطره ننوشم از تو ای آب
حاج غلامرضا سازگار (میثم)

مدح حضرت ابوالفضل العبّاس علیه السلام نیابت از زبان امام زمان علیه السلام

مرا امام انس و جان گفته‌اند
مهدی صاحب الزّمان گفته‌اند

من پسر خون خدا مهدیم

وارث خون شهدا مهدیم

خون خدا جدّ نکوی من است

حضرت عبّاس عموی من است

عموی من کرامت دائم است

عموی من ماه بنی هاشم است

عموی من باب مراد همه‌ست

عموی من عزیز دو فاطمه‌ست

عموی من حسین را یار بود

حامی و سقّا و علمدار بود

عموی من امید اهل بیت است

عموی من شهید اهل بیت است

عموی من قبله‌ی اهل ولاست

دیده فرات است و دلش کربلاست

عموی من تشنه ز دریا گذشت

تشنه‌ی ز دریا نه ز دنیا گذشت

عموی من به بحر بی‌تاب شد

آب هم از خجالتش آب شد

عموی من باغ گل علقمه‌ست

عموی سادات بنی فاطمه‌ست

عموی من تا به بدن داشت دست

چشم ز یاری برادر نبست

عموی من نام خوشش دلگشاست

عموی من همیشه مشکل گشاست

عموی من که بوده قلبش کباب

عکس سکینه دیده در موج آب

عموی من با همه آقائیش

همیشه بالیده به سقّائیش

عموی من کیست در اهل بیت

ساقی بی‌دست و سر اهل بیت

عموی من بر شهدا ماه بود

باب الحوائج الی الله بود

عموی من که پا به هستش زده

دست خدا بوسه به دستش زده

عموی من پروازش تا خداست

سفینه‌ی النّجاه‌ی را ناخداست

عموی من سلام بر صبر او

که آب گشته زائر قبر او

عموی من دیده به قلب کباب

صورت شش ماهه در امواج آب

عموی من به آب هم ناز کرد

با جگر سوخته پرواز کرد

عموی من صورت نورانیش

شسته شده ز خون پیشانیش

دو چشم او دو چشمه‌ی اشک بود

تمام هستیش همان مشک بود

حیف که بند دلش از هم گسیخت

تمام آرزوش بر خاک ریخت

حیف که چشمش هدف تیر شد

دو دست او جدا ز شمشیر شد

حیف که شد قیام آن خسته دل

به سجده‌ی آخر او متّصل

حیف که وقت سجده آن نازنین

دست نبودش که نهد بر زمین

ای به تو تکمیل تمام ادب

پیمبر عشق و امام ادب

ای که غم از شرح غمت سوخته

آب شده آتش افروخته

بهر تو ای دار و ندار حسین

جنّ و ملک ریخت سرشک از دو عین

صفحه و انگشت و قلم گریه کرد

نیزه و شمشیر و علم گریه کرد

داغ تو ای ساقی بی‌چشم و دست

پشت حسین ابن علی را شکست

اشک بده تا که بگریم چو شمع

بهر تو در خلوت و در بین جمع

«میثمم» از بار گنه خسته‌ام

هر چه که هستم به تو دل بسته‌ام

ای به عطایت نگه عالمین

اکشف یا کاشف کرب الحسین

حاج غلامرضا سازگار (میثم)

حجّ خون

حاجیان از حج خون پرداختند

جای موی سر همه سر باختند

لحظه‌ی ایثار خیر النّاس شد

نوبت جانبازی عبّاس شد

از کمان خیمه چون تیری شتافت

سینه‌ی دریای دشمن را شکافت

سدّ پولادین دشمن را شکست

تا به قلب آب دریا یافت دست

آب بر آن شد که طنّازی کند

خواست تا با هستیش بازی کند

موج دریا گرد آن لب تشنه

وز فراز گردن مرکب گذشت

بوسه زد پیوسته او را بر رکاب

کی لبت عطشان منم من آب آب

من که مهر دختر پیغمبرم

از گلوی تو به تو تشنه ترم

ای لبت کوثر ز دریا رخ مپوش

تا به من آبی دهی آبی بنوش

بسکه موج بحر پایش را فشرد

خم شد و دستی به زیر آب برد

ناله از دل برکشید ای آب سرد

اینقدر بیهود گِرد من نگرد

هستی دریا بود در مشت ما

بحر جوشد از سر انگشت ما

گر چه از بی‌آبیم سوزد نفس

آب من بگذشتن از آب است و بس

آب سرد من بود در جام دوست

آنچه را من تشنه‌ام در دست اوست

عشق گوید تا شوی زین جام مست

آب کم جو، تشنگی آور به دست

چند گویی جرعه‌ای از من بنوش

رو بپرس اصغر چرا رفته ز هوش

بسکه عطشانند آل فاطمه

اشک هم خشکیده در چشم همه

آب آب تشنگان زد آتشم

خجلت از سقّایی خود می‌کشم

کاش از اول نام من سقا نبود

یا در این صحرا خون دریا نبود

کام خشک و سینه آتش، دل کباب

تشنه بیرون آمد از دریای آب

کام دل بگرفت از جام عطش

بست پیش آب احرام عطش

خویش فانی در هو الموجود کرد

رو به سوی کعبه‌ی مقصود کرد

چون کمر بهر طواف عشق بست

در طواف اوّلش افتاد دست

طوف دوم در مطاف داورش

شد فدای دوست دست دیگرش

دور سوم خون به جای اشک خورد

تیر دشمن آمد و بر مشک خورد

دور چارم داشت عزم ترک سر

کرد پیش تیر، چشمش را سپر

دور پنجم با عمود آهنین

گشت سرو قامتش نقش زمین

گشت در دور ششم از تیغ تیز

عضو عضوش قطعه قطعه ریز ریز

دور هفتم داده بود از کف قرار

خویشتن را دید در آغوش یار

شد سراپا چشم زخم پیکرش

دید زهرا را به بالای سرش

با زبان حال می گفتش بتول

آفرین عبّاس من حجّت قبول

بهر آن لب تشنه دریا خون گریست

دیده‌ی صحرا دل هامون گریست

چشم ثارالله همچون چشم مشک

ریخت اشک و ریخت اشک و ریخت اشک

کی به خون آغشته چشمی باز کن

یک برادر گوی و خواب ناز کن

جمع کردم از زمین هست تو را

هم علم هم مشک و هم دست تو را

ای سراپا گشته چون گل چاک چاک

ای سپهر غرق خون بر روی خاک

بی‌تو ای سرو روان در خیمه گاه

آب آب تشنگان شد آه آه

نیست ممکن کز زمین بردارمت

یا میان دشمنان بگذارمت

کاش می‌بردم تنت را در حرم

جای دست گل برای دخترم

ساقی لب تشنه‌ی بی‌دست و سر

خجلت از بی‌آبی طفلان مبر

تا تو را دریای خون مأوا شده

دخترم با اشک خود سقّا شده

من که خود با شعله‌ی هفتاد داغ

چهره‌ام تابنده‌تر شد از چراغ

تا تو را از تیغ کین افتاد دست

ماند پایم از ره و پشتم شکست

گر چه در فریاد خود ماندم خموش

حبس گشته در دل تنگم خروش

عضو عضوم راست در هر انجمن

ناله‌ی عبّاس من عبّاس من

شیعه یعنی تشنه در دریای آب

شیعه یعنی زخم‌های بی‌حساب

شیعه یک گلخانه از زخم بلاست

شیعه یک صحرای سرخ کربلاست

شیعه یعنی سربلند و سر جدا

شیعه یعنی دستِ از پیکر جدا

شیعه همچون شمع سوزد بی‌صدا

تا برای انجمن گردد فدا

شیعه نور از ابتدا تا انتهاست

نور تا روشن بود از خود رهاست

شیعه همچون چشمه‌ی واصل به بحر

آب بخشد تشنگان را نهر نهر

شیعه یعنی لاله صبح بهار

عطر او پیچیده در لیل و نهار

شیعه چون خضر نبی در هر لباس

گمرهان را رهنمای ناشناس

شیعه همچون ابر رحمت هست خویش

ریخته بر عالمی با دست خویش

شیعه تنها پیرو آل علیست

شیعه مثل سایه دنبال علیست

شیعه یک پیغمبر معراج لاست

شهروند کلّ ارض کربلاست

شیعه یعنی از ولادت با حسین

شیعه یعنی تا شهادت با حسین

حاج غلامرضا سازگار (میثم)

در مدح حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

من کیم روی حقایق من کیم من پشت دینم

من کیم شمشیر خونریز خدا بازوی دینم

من کیم سردار و سرباز امام راستینم

من کیم دست حسین ابن علی در آستینم

من کیم در جبهه‌ی شور و وفا فتح المبینم

من کیم عبّاس فرزند امیرالمؤمنینم

من کیم فرزند حیدر من کیم یار حسینم

من کیم از کودکی مشتاق دیدار حسینم

من کیم با جان شیرینم خریدار حسینم

من کیم استاد دانشگاه ایثار حسینم

من کیم ماه بنی هاشم چراغ راه دینم

من کیم عبّاس فرزند امیرالمؤمنینم

من کیم صدق و صفایم من کیم مهر و وفایم

من کیم باب المرادم من کیم مشکل گشایم

من کیم دست حسین ابن علی دست خدایم

من کیم فرمانده کلّ قوای کربلایم

من کیم صاحب لوای سبط خیر المرسلینم

من کیم عبّاس فرزند امیرالمؤمنینم

من کیم احمد خصالم من کیم حیدر مثالم

من کیم کوه جلالم من کیم بحر کمالم

من کیم سرباز قرآن من کیم سقّای آلم

من کیم یک کربلا ایثار و عشق و شور و حالم

من کیم فخر زمانم من کیم ماه زمینم

من کیم عبّاس فرزند امیرالمؤمنینم

من کیم شیر شجاعت من کیم مرد شهادت

من کیم عشق و ارادت من کیم زهد و عبادت

من کیم لطف و کرامت من کیم مجد و سعادت

من کیم نسل ولایت من کیم اصل عبادت

من کیم آنکو علی بوسیده دست نازنینم

من کیم عبّاس فرزند امیرالمؤمنینم

من کیم روح حقایق من کیم پشت حسینم

من کیم ماه بنی هاشم چراغ عالمینم

من کیم من چار عین الله را نور دو عینم

من کیم من دامن مولا علی را زیب و زینم

من کیم در مجمع اهل ولا شور آفرینم

من کیم عبّاس فرزند امیرالمؤمنینم

من کیم باب الحسینم من کیم ابن الامامم

من کیم بر آل هاشم در زمین ماه تمامم

من کیم خون خدا فرزند زهرا را غلامم

من کیم فرمانروای لشکر خون و قیامم

من کیم سجّاده‌ی عشّاق را مهر جبینم

من کیم عبّاس فرزند امیرالمؤمنینم

من حسین بن علی را با تن تنها سپاهم

من به گرد خیمه‌ی شمس ولایت قرص ماهم

من خلایق را چه در دنیا چه در عقبا پناهم

من فداتر از شهیدان در مقام و قدر و جاهم

من شفیع و یاور میثم به روز واپسینم

من کیم عبّاس فرزند امیرالمؤمنینم

حاج غلامرضا سازگار (میثم)

بحر طویل در رثای حضرت اباالفضل العباس علیه السلام

شیر سرخ عربستان و وزیر شه خوبان، پسر مظهر یزدان، که بُدی صاحب طبل و علم و بیرق و سیف و حشم و با رقم و با رمق اندر لقب او ماه بنی هاشم و عباس علمدار و سپهدار و جهانگیر و جهان بخش و دگر نایب و سقّا. شه با وفا اباالفضل، صاحب لوا اباالفضل، معدن سخا اباالفضل، نور هل أتی اباالفضل.

* * *

دید کاندر حرم خسرو خوبان، شده بس ناله و افغان و پر از شیون طفلان، همه شان سینه‌زنان، نوحه کنان، موی پریشان، دل بریان، سوی عبّاس شتابان، که عمو جان چه شود جرعه‌ی آبی برسانی به لب سوختگان، کز عطش آتش بگرفته گلوی ما. شه با وفا اباالفضل، صاحب لوا اباالفضل، معدن سخا اباالفضل، نور هل أتی اباالفضل.

* * *

غضب آلود ز غیرت شد و عبّاس بشد موی تنش راست، ز جا خواست، به خود گفت که عبّاس، تو اشجع به همه ناس، عجب از تو است که با این همه مردی و شجاعت، شود از صولت تو زهره‌ی شیر فلکی آب، عجب آسوده نشستی و روان شو بنما آب مهیّا. شه با وفا اباالفضل، صاحب لوا اباالفضل، معدن سخا اباالفضل، نور هل أتی اباالفضل.

* * *

پس علم کرد قد سرو دل آرا، به سرش تاج زمغفر که زدی طعنه به قیصر، به تنش کرده زره چشمه‌ی او تنگ‌تر از چشم حسودان بد اختر، به کمر بست یکی تیغ مهندس به میان سرو، دو پیکر، به سر دوش یک اسپر به مثل گنبد مینا. شه با وفا اباالفضل، صاحب لوا اباالفضل، معدن سخا اباالفضل، نور هل أتی اباالفضل.

پس ز اصطبل برون کرد، یکی توسن صرصر تک و فرخ رخ و طاووس دم و یال پر انبوه به پیکر چو یکی کوه، خط و خال چو آهو، که از شیهه‌ی او گوش فلک کر شد و رفتی به ثریا.

شه با وفا اباالفضل، صاحب لوا اباالفضل، معدن سخا اباالفضل، نور هل أتی اباالفضل.

* * *

پس بیاویخت بدوش دگر خویش، یکی مشک چو مشکی که بدی خشک‌تر از لعل لب ماه مدینه، گل گلزار سکینه، به فغان گفت که یا بنت اخا، ناله مکن، ضجّه مزن، زآنکه عموی تو نمرده روم الحال کنم بهر تو من آب مهیّا، شه با وفا اباالفضل، صاحب لوا اباالفضل، معدن سخا اباالفضل، نور هل أتی اباالفضل.

* * *

پور حیدر چو یکی مرغ سبک روح، مکان کرد روی عرشه‌ی زین، روح الامین، گفت که احسنت از آن مادر فرزانه، که آورد چو تو شیر دل و ناموری را که دو زانوش گذشتی ز سر و گوش فرس یکسره هی هی به تکاور زدی همچون علی عالی اعلا. شه با وفا اباالفضل، صاحب لوا اباالفضل، معدن سخا اباالفضل، نور هل أتی اباالفضل.

* * *

پس به تعجیل سوی شط فرات آمده، مانند سکندر، ز پی آب حیات آمده، آن شیر غضنفر، نظری کرد بر آن آب، که چون اشکم ماهی بزدی موج بفرمود که ای آب، عجب موج زنی، لیک نداری خبر از تشنگی عترت طاها، شه با وفا اباالفضل، صاحب لوا اباالفضل، معدن سخا اباالفضل، نور هل أتی اباالفضل.

* * *

پس به تکبیر بزد نعره، همان شیر به جولان شد و در صحنه‌ی میدان شد و پاشید ز هم لشکر کفّار، یکی گفت که ای قوم گریزید که این است ابوالقربه، تُهَمتَن، لقبش ماه بنی هاشم و باشد پسر حیدر صفدر، شده منسوب به سقّا، شه با وفا اباالفضل، صاحب لوا اباالفضل، معدن سخا اباالفضل، نور هل أتی اباالفضل.

* * *

ز چه‌ای آب، عجب می‌روی، اما خبرت نیست، سکینه، گل گلزار مدینه، رخ ماهش بفرسوده، ز عطش غش بنموده، آخر ای آب تویی مهریه فاطمه امّا پسرش شد ز تو محروم، همان سیّد مظلوم، الهی که گل آلود شوی، تا به ابد (شوقی) غمدیده از این غم شده دیوانه و شیدا، شه با وفا ابوالفضل، صاحب لوا اباالفضل، معدن سخا ابوالفضل، نور هل أتی ابوالفضل.

* * *

مرحوم «شوقی» اصفهانی

بحر طویل حماسی حضرت عبّاس بن علی ماه بنی هاشم علیه السلام

می کند از دل و جان، ورد زبان، غمزده «وصّاف» حزین، وصف مهین، یکّه سوار فرس شیر دلی، فارس میدان یلی، زاده‌ی سلطان ولی، حضرت عبّاس علی، ماه بنی هاشم و سقّای شهیدان ز وفا، صفدر میدان بلا، شیر صف معرکه‌ی کرب و بلا، میر و سپهدار برادر، که شه تشنه لبان را همه جا یار و ظهیر است، به هر کار مشیر است، گه بزم وزیر است، گه رزم چو شیر است، به رخسار منیر است، به پیکار دلیر است، زهی قوّت بازو و زهی قدرت نیکو، که به پیکار عدو چون فرس عزم برون تاخت و چون بال برافراخت و شمشیر همی آخت، ز سهم غضبش شیر فلک زَهره خود باخت، ز هول سخطش گاو زمین ناف بینداخت، دلیری که اگر روی زمین یکسره لشکر شود و پشت به هم در دهد و بهر جدالش بستیزند، به پیکار ز یک حمله او جمله گریزند، ز یک نعره‌ی او زهر بریزند، امیری که اگر تیغ شرربار برون آورد از قهر کند حمله به کفّار، طپد گرده گردان و برد زهره ز شیران و رمد مرد ز میدان و پرد طائر هوش از سر عدوان و فتد رعشه در اندام دلیران و یلان از صف حربش، همه از صدمه ضربش، بهراسند و گریزند از آن قوّت و شوکت بنگر، بهر برادر به صف کرب و بلا تا به چه حد برد به سر، شرط وفا را.

* * *

دید چون حال شه تشنه‌ی بی‌یار، جگرگوشه و آرام دل احمد مختار، سرور جگر حیدر کرّار، در آن وادی خونخوار، که بد بی‌کس و بی‌یار و نه یار و نه مددکار، به جز عابد بیمار، به جز عترت اطهار، همه تشنه لب و زار، همه خسته و افکار، ز یکسوی دگر لشکر کفّار، همه فرقه‌ی اشرار، همه کافر و خونخوار ستم گستر و جرّار، جفاپیشه و غدّار، ستم کیش و دل آزار، کشید آه شرربار، فرو ریخت به رخ اشک چو از دیده‌ی خونبار، که ناگاه سکینه گل گلزار برادر، ز گلستان سراپرده چو بلبل به نوا آمد و چون درّ یتیم از

صدف خیمه بیرون شد، به روی دست یکی مشک تهی ز آب، لبش تشنه و بی‌تاب، رخش غیرت و مهتاب، ز عطش لعل لبش خشک به او گفت که ای عمّ وفادار، تو سقّای سپاهی، پسر شیر خدایی، فلک رتبه و جاهی، همه را پشت و پناهی، به نسب زاده شاهی، به حسب غیرت ماهی، چه شود گر به من از مهر نگاهی، کنی از راه کرم، بهر حرم، جرعه آب آری و سیراب کنی تشنه لبان حرم آل عبا را.

* * *

چو اباالفضل نهنگ یم غیرت، اسد بیشه همّت، قمر برج فتوّت، گهر درج مروّت، سمک بحر شهادت، یل میدان شجاعت، بشنید این سخن از طفل عزیز پسر شافع امّت، چو یکی قُلزم زخّار، به جوش آمد و چون ضیغم غرّان به خروش آمد و بگرفت از او مشک، فرو بست به فتراک، چنان شیر غضبناک، عَرین گشت و مکین بر زبر زین و یکی بانگ به مرکب زد و هی زد، به سمندی که گرش سست عنان سازد و خواهد که به یک لحظه‌اش از حیطه‌ی امکان بجهاند، به جهان دگرش باز رساند که جهان هیچ نماند، به دو صد شوکت و فر، میر دلاور، چو غضنفر به عدو تاختن آورد دلیران و یلان سپه از صولت آن شیر رمیدند، طمع از خویش بریدند. ره چاره به جز مرگ ندیدند، اباالفضل سوی شط فرات آمد و پر کرد از آن مشک، به رخ کرد روان اشک، ربود آب که خود را ز عطش سازد سیراب، بناگاه بیاد آمدش از تشنگی اهل حریم پسر ساقی کوثر، ز لب تشنه‌ی اطفال برادر، همه چون طایر بی‌پر، همه دل خسته و مضطر، به جوانمردی آن شیر دلاور، بنگر هیچ از آن آب ننوشید، چو یم باز بجوشید و چو ضیغم بخروشید و بکوشید، از آن دجله برون آمد و گفتا به تکاور، که تو ای اسب نکوفر، که چو برقی و چو صرصر، هله امروز بود نوبت امداد، بیاید که به تک بگذری از باد، کنی خاطر ناشاد مرا شاد، مرا کامروا سازی گفت این و به مرکب زده مهمیز که ناگاه پسر سعد دغا، از ره بیداد و جفا، بانگ برآورد که ای فرقه‌ی بی‌غیرت ترسنده سراپا، ز چه از یک تن تنها، بهراسید چرا تاب نیارید، نه آخر همه گردان و یلانید، شجاعان جهانید، دلیران زمانید، تمامی همه با اسلحه و تیغ و سنانید، فرسها بدوانید، دلیرانه برانید، بگیرید سر راه بر آن شاه زبردست، که یابید بر او دست، نه عبّاس در این معرکه گیرم همه شیر است، زبردست و دلیر است، بلا مثل نظیر است، ولی یک تن تنهاست، میان صف هیجا، چه کند قطره به دریا، گرتان زهره و یارای برابر شدنش نیست، مر این وحشت و بیچارگی از چیست، بجنگیدنش ارتاب نیارید، به یک باره بر او تیر بباربد، ز پایش بدر آرید، به هر حیله که باشد نگذارید، برد جان و خورد آب چو آن لشکر غدّار، ز سردار خود این حرف شنیدند، عنان باز کشیدند، چو سیلاب، سپه جانب آن شاه دویدند، چو دریا که زند موج، ز هر خیل و ز هر فوج، ببارید بر او بارش پیکان و نناليد اباالفضل ز انبوهی عدوان و همی یک تنه می‌تاخت به میدان و خود از کشته شان پشته همی ساخت، که ناگاه لعینی ز کمین گاه برون تاخت، بر او تیغ چنان آخت، که دستش ز سوی راست بینداخت، ولی حضرت عبّاس، چو مرغی که به یک بال برد دانه سوی لانه به منقار، به دست چپ او تیغ شرربار، گرفت مشک به دندان و بدرید ز عدوان، زره و جوشن و خفتان، که به ناگاه لعینی دگر از آل زنا، دست چپش ساخت جدا، شه به رکاب هنر از کوشش و ناکرد لعینان دغا از بر خود دور، بد او خرّم و مسرور، که شاید ببرد آب، بر کودک بی‌تاب، سکینه که بود بهجت و آرام دل باب، که ناگاه دغایی ز قفا تیر رها کرد بر آن مشک، فرو ریخته شد آب، نیاورد دگر تاب سواری و بزاری شه دین از زبر زین به زمین گشت نگون، دست ز جان شست و به یکباره بنالید و بزارید، که ای جان برادر، چه شود گر بدم بازپسین شاد کنی خاطر ناشادم و از مهر کنی یادم و سر وقت من آیی، که سرم شق شده از ضربت شمشیر، ببینی که بود دیده‌ام آماج گه تیر، فتاده ز تنم دست، بیا تا که هنوزم به تن اندر رمقی هست، که فرصت رود از دست، مگو غمزده «وصّاف» اَلَم‌های اباالفضل، علمدار شه کرب و بلا را.

مرحوم ملّا محمّدرضا «وصاف» بیدگلی کاشانی

غریبستان عاشورا

در سراب آباد دشت التهاب

در ستیغ سینه سوز آفتاب

در لهیب آتش آلود عطش

با لب خشک و نمک سود عطش

در غریبستان عاشورای عشق

در کنار ساحل دریای عشق

تشنگی بود و زلال آب بود

جانت از سوز عطش بی‌تاب بود

تشنگی بود و فرات و مشک و آب

غوطه ور بودی میان اشک و آب

تشنه بودی و لبت خشکیده بود

علقمه این تشنگی را دیده بود

آسمان افتاده زیر پای تو

آب حتّی تشنه‌ی لب‌های تو

پیش چشمت آب بود و آبرو

چهره‌ی لب تشنگانت پیش رو

علقمه فریاد می‌زد آب آب

خواهش آب از لب تو بی‌جواب

بر لب دریا و دریا مات تو

مات «منا الذّله و هیهات» تو

سینه ات، هم سنگ دریا بود و بس

در خور تو نام سقّا بود و بس

ای یگانه مرد میدان شرف

روشنایی بخش ایوان شرف

تو شرف را پاسداری کرده‌ای

لاله‌ها را آبیاری کرده‌ای

یار حق بودی و حق یار تو بود

یار تو مشتاق دیدار تو بود

در ره جانان خود جان داده‌ای

جان شیرین را به جانان داده‌ای

عشق تا از سوی تو آغاز شد

دست‌های تو پر پرواز شد

مرحبا بر همّت والای تو

جان فدای چشم خون پالای تو

ای فدایت هر چه ساقی در جهان

دیگران فانی، تو باقی در جهان

دست تو ساقی و ما مستان تو

معرفت می‌جوشد از دستان تو

از مرامت معرفت آموختیم

جان تو دادی، ما ز غیرت سوختیم

ابوالقاسم جلیلیان مصلحی

مهتاب سپهر شهداء

ای اهل وفا کان وفا کیست؟ ابوالفضل

سرلشکر شاه شهدا کیست؟ ابوالفضل

ماهی که رخش در افق عشق درخشید

تابنده‌تر از شمس ضُحی کیست؟ ابوالفضل

آن عقده گشایی که بود باب الحوائج

وز اوست به هر درد دوا کیست؟ ابوالفضل

نازم به زبانی که زند دم ز ولایش

آیینه‌ی اخلاص و وفا کیست؟ ابوالفضل

جوینده و یابنده‌ی حق، بنده‌ی صالح

مأنوس مناجات و دعا کیست؟ ابوالفضل

طفلی که ورا امّ بنین شیر ادب داد

استاد کلاس اُدبا کیست؟ ابوالفضل

آن خبره طبیبی که به امراض مریضان

با یک نگهی داده شفا کیست؟ ابوالفضل

گویند حسین بن علی شمس منیر است

مهتاب سپهر شهدا کیست؟ ابوالفضل

مردی که امان نامه ز دشمن نگرفت و

زد بر دهن شمر دغا کیست؟ ابوالفضل

هرگز نروید از در او بر در دیگر

ما را کند آن کس که عطا کیست؟ ابوالفضل

سردار رشیدی که به میدان شهادت

دستش ز بدن گشته جدا کیست؟ ابوالفضل

کلامی زنجانی

عالم همه عطشان تو

دل سائل احسان تو یا حضرت عبّاس

جان کشته‌ی جانان تو یا حضرت عبّاس

باشد لقبت ماه بنی هاشم و خورشید

هست آینه گردان تو یا حضرت عبّاس

شرمنده بود مهر و مه و انجم و گردون

از روی درخشان تو یا حضرت عبّاس

تو تشنه‌ی دیدار جمال اللّهی، امّا

عالم همه عطشان تو یا حضرت عبّاس

هر کس فتد از پای تو را جوید و گوید

دست من و دامان تو یا حضرت عبّاس

داوود برد رشک، به هنگام تلاوت

بر نغمه‌ی قرآن تو یا حضرت عبّاس

شامات و عراق و عربستان همه دارند

خوش خاطره از شأن تو یا حضرت عبّاس

تسخیر نموده دل احرار جهان را

ایثار فراوان تو یا حضرت عبّاس

عهدی که تو بستی همه اهل ادب احسن

گفتند، به پیمان تو یا حضرت عبّاس

قربانیِ آئین حسینی شدی آن روز

جانها همه قربان تو یا حضرت عبّاس

کلامی زنجانی

یا کاشف الکرب

گل شاداب یا باب الحوائج

دُرّ نایاب یا باب الحوائج

رُخت مهتاب یا باب الحوائج

منم بی‌تاب یا باب الحوائج

تویی ارباب یا باب الحوائج

در این گرداب، یا باب الحوائج

مرا دریاب یا باب الحوائج

ملک سیما ابوالفضل – ابوالفضل یا ابوالفضل

تو مولا و منِ مسکین گدایت

مرا از در مران جانم فدایت

اجازت ده ببوسم خاک پایت

نهادم روی بر دولت سرایت

فدای پنجه‌ی مشکل گشایت

گره بگشا ز کار مبتلایت

نِیَم بیگانه، هستم آشنایت

مرا مولا ابوالفضل – ابوالفضل یا ابوالفضل

تو آن سردار و پرچمدار دینی

فروغ دیده‌ی امّ البنینی

گل باغ امیرالمؤمنینی

معین مکتب حق الیقینی

تو آن قربان قرآن مبینی

ملک دربانی و خود در زمینی

علمدار حسینی تو امینی

ورا سقّا ابوالفضل – ابوالفضل یا ابوالفضل

تو ای دارا به اوصاف حمیده

تو ای جان داده در راه عقیده

علیّ مرتضی را نور دیده

شود از تو سیاهی‌ها سپیده

قیامت می‌کند دست بریده

نظر کن، جان ما بر لب رسیده

ز داغت قامت یاران خمیده

کرم فرما ابوالفضل – ابوالفضل یا ابوالفضل

به یاد آرم چو میدان رفتنت را

به سوی مرگ خندان رفتنت را

به کف پرچم ثناخوان رفتنت را

ثناخوان و خرامان رفتنت را

به شط آب، عطشان رفتنت را

از آنجا سوی جانان رفتنت را

به خیمه از نیستان رفتنت را

بگویم وا ابوالفضل – ابوالفضل یا ابوالفضل

به دست فاطمه روز قیامت

بُود دست تو اسباب شفاعت

بگیر از دست ما ای با سخاوت

که فخرالسّاجدین گفته به شأنت

خدا داده عمویم را جلالت

برد او از شهیدان گوی سبقت

تو ماندی جاودان ای کان غیرت

به عاشورا ابوالفضل – ابوالفضل یا ابوالفضل

تو کشتیبان کشتی نجاتی

تو پشتیبان فخر کائناتی

تو حلّال جمیع مشکلاتی

اگر گویم تو عطشان فراتی

غلط گفتم، تو خود آب حیاتی

نما بر نوکرانت التفاتی

من این در می‌زنم گیرم براتی

بکن امضا ابوالفضل – ابوالفضل یا ابوالفضل

بدست آور دلی، دلگیرم ای دوست

ز جان بی‌روی ماهت سیرم ای دوست

تویی در هر نفس تأثیرم ای دوست

میفکن از زَبر بر زیرم ای دوست

ملولم، بگذر از تقصیرم ای دوست

کنند اهل حسد تحقیرم ای دوست

«کلامی» شهرتم، می‌میرم ای دوست

گره بگشا ابوالفضل – ابوالفضل یا ابوالفضل

کلامی زنجانی

باب الحوائج

بر سر آنم که امشب در زنم

در حریم کوی جانان پر زنم

همّتی ای طایر اقبال من

رو به سوی کعبه‌ی آمال من

ای همای عزّتم پرواز کن

همچو فطرس بر ملائک ناز کن

امشب آن معشوق در خواهد گشود

در به ما بار دگر خواهد گشود
کیست آن دلبر که دل بی‌تاب اوست
کیست او، باب الحوائج باب اوست
نام او از عاشقانش دلرباست
جان فدایش دست او مشکل گشاست
آری آری او همان نام آور است
حضرت عبّاس پور حیدر است
نازم آن دستی که پرچم می‌گرفت
دست از اولاد آدم می‌گرفت
این حدیث از اولیا باید شنید
مدحش از زین العُبا باید شنید
نام نیکویش به هر دردی دواست
ساقی لب تشنه‌ی آل عباست
جلوه‌ی حسنش به دلها منجلیست
او علمدار حسین بن علیست
در ره مولای خود ایثار کرد
بر قدوم او نثار ثار کرد
روز همّت بود و گاه امتحان
گشت قربانی به راه امتحان
شوق وصلت بر سر آن سرمست داشت
مشک بر دوش و علم در دست داشت
از امام عارفان رخصت گرفت
رفت و از لاهوتیان سبقت گرفت
ارجعی بشنید گوش جان ز غیب
محو مهر یار شد بی‌شکّ و ریب
گفت بهر دادن جان می‌روم
مرد میدانم به میدان می‌روم
ای خدا لطفی که گردم سرفراز
بر مصلّی می‌روم بهر نماز
مشک من خالیّ و چشمانم پر آب
ساعت حسّاس روز انقلاب
ساغر وحدت به سر خواهم کشید
تا لقاء الله پر خواهم کشید

گر رسد دستم در این صحرا به آب

گریه خواهم کرد بر حال رباب

پس وداع آن رهرو قرآن نمود

عترت از پی ناله و افغان نمود

یار تشنه غرّشی چون شیر کرد

با خروشی آب را تسخیر کرد

بر لب دریا رسید و از ادب

ساقی عطشان نزد بر آب لب

نفس را درس وفا تعلیم کرد

خضر بر ایثار او تعظیم کرد

عرش را گریاند و خود مسرور شد

با لب عطشان ز دریا دور شد

می‌رود بر خیمه مأمور امین

کرده دشمن بر سر راهش کمین

زیر لب می‌گفت بشتاب ای عقاب

سربلندم کن به پیش بوتراب

او پی ایفای عهد خویش بود

دشمن نامرد در تشویش بود

ناگهان از پشت نخلی شد برون

ناکسی خونریز با حال جنون

دست بالا برد و زد شمشیر را

بر زمین انداخت دست شیر را

کلامی زنجانی

عبد صالح

بر برج وفا ماه دل آراست ابوالفضل

در درج صفا گوهر یکتاست ابوالفضل

به به چه خوش آئینه‌ی آئین تولّا

وه مظهر آزادی و تقواست ابوالفضل

سیمای جوانمردی و ایمان و عطوفت

در معرفت و عاطفه دریاست ابوالفضل

با دشمن حق دشمن و با اهل ولا دوست

مصداق تولّا و تبرّاست ابوالفضل

حق مسلک و حق مقصد و حق پیشه و حق گو

هر جا سخن از حق بود آنجاست ابوالفضل

پرورده‌ی دامان وفاداری و غیرت

بر نام صفا صورت و معناست ابوالفضل

بیگانه‌ی پیمان شکنان خود پی پیمان

در قاف مواسات چو عنقاست ابوالفضل

صاحب علم نصر من الله حسینی

شمشیر زن عرصه‌ی هیجاست ابوالفضل

در بحر یقین لؤلؤ لالای گرانقدر

از بهر حسین عاشق شیداست ابوالفضل

صرّاف زمانه همه حیران به چنین لعل

در منزلت و مرتبه والاست ابوالفضل

زانوی ادب پیش حسین می‌زد و می گفت

سوگند به حق نوکر مولاست ابوالفضل

بر وی دم میلاد، علی چون نظر افکند

زد بوسه و فرمود چه زیباست ابوالفضل

ناگاه کشید آهی و اشکش ز بصر ریخت

گفتند مگر ناقص الاعضاست ابوالفضل

فرمود نه، افتاده مرا کرب و بلا یاد

بینم به بنی فاطمه سقّاست ابوالفضل

بر دامن او چنگ بینداز «کلامی»

حاشا که جوابت کند، آقاست ابوالفضل

کلامی زنجانی

رفعت ابوالفضل علیه السلام

صفای بزم وفا طلعت ابوالفضل است

شکوه ملک ادب رأیت ابوالفضل است

به دوش مشک و به کف پرچم و به لب تکبیر

نشان و شاخص شخصیت ابوالفضل است

به روز حادثه قول بنفسی انت

دلیل منزلت و عزّت ابوالفضل است

حدیث معرفتش را بخوان به دفتر عشق

سعادت دو جهان قسمت ابوالفضل است

شنیده‌ای که امان نامه را چسان رد کرد

که بردگی بری از ساحت ابوالفضل است

بگفت حضرت سجّاد، روز رستاخیز

رفیع از همگان رفعت ابوالفضل است

تمامی شهدا غبطه می‌برند بر او

نفوس در عجب از دولت ابوالفضل است

جهانیان همه باب الحوائجش خوانند

گره گشایی او شهرت ابوالفضل است

به استقامت و آزادگی چه کوه و چه سرو

خجالت از قدم و قامت ابوالفضل است

غلام جمله غلامان آن علمدارم

که سروری همه در خدمت ابوالفضل است

درودتان ز من ای خادمین مکتب او

که نام هیئتتان هیئت ابوالفضل است

عراق درهم و ایران مصمّم و زوّار

نشسته، منتظر دعوت ابوالفضل است

کلامی زنجانی

آئینه‌ی حیدر

ابوالفضلم مرا بهتر شناسید

مرا سرباز پیغمبر شناسید

میان حق و باطل آشتی نیست

مرا در محکمه داور شناسید

اُحامی انّی عن دینی شعارم

به دینم تا ابد یاور شناسید

نبی فرمود بوذر راستگو بود

مرا صادق‌تر از بوذر شناسید

حسین آیینه‌ی حُسن رسول است

مرا آیینه‌ی حیدر شناسید

به اردوی سپهسالار اسلام

مرا چون مالک اشتر شناسید

نه اوصافم کم از حمزه شناسید

نه اجلالم کم از جعفر شناسید

مرا در خاندان آل عصمت

عمو جان علی اکبر شناسید

ابوالفضلم ولی عبدالحسینم

ورا سرور مرا نوکر شناسید

علی بوسه زده بر بازوانم

مرا شیر هنرپرور شناسید

ولایت رکن دین و روح عشق است

خدا را قدر این گوهر شناسید

مطیع لِلَّهَم پور یَدُالله

دلم را خانه‌ی دلبر شناسید

کلامی زنجانی

وَ اللهِ ان قَطَعتُمُوا یَمینِی

عبّاسم و جانثار عشقم

قربانی شهریار عشقم

من ساقی تشنه، حق پرستم

از باده‌ی عشق مست مستم

افتاده در این کرانه دستم

سرلشگر باوقار عشقم

من آهن اراده یار دینم

در زیر عمود آهنینم

آثار سجود در جبینم

من بنده‌ی نامدار عشقم

عبّاسم و یادگار حیدر

سرهنگ وفا امیر لشکر

قربانی مکتب پیمبر

جانباز پر افتخار عشقم

داد امّ بنینم از وفا شیر

در بیشه‌ی معرفت منم شیر

اندیشه به شیر نی ز شمشیر

در معرکه تکسوار عشقم

عبّاسم و کاشف الکروبم

چون نورِ نهفته در قلوبم

مصداق طلوع بی‌غروبم

خورشیدم و در مدار عشقم

عبّاسم و پیشمرگ مکتب

با شاهد کربلا مقرّب

سوگند به آرمان زینب

من بنده‌ی خاکسار عشقم

عبّاسم و شاه را وزیرم

در قید محبّتش اسیرم

بر دیده‌ی دشمنان چو تیرم

فرمانبر حق شعار عشقم

عبّاسم و فارس نبردم

در صحنه‌ی جنگ رادمردم

تسلیم ستمگران نگردم

برّنده چو ذوالفقار عشقم

ای خصم دغا که در کمینی

من عرشِیَم و تو در زمینی

گیرم که قطعتموا یمینی

من زنده‌ام اعتبار عشقم

من اشجع فارسان ناسم

افتاده به سجده در سپاسم

از دشمن دین نمی‌هراسم

مأمور و طلا به دار عشقم

ولی الله کلامی زنجانی

کجا افتاده است؟!

در کنار علقمه، سروی ز پا افتاده است؟

یا گلی از گلشن آل عبا، افتاده است؟

در فضای رزمگاه نینوا، با شور و آه

ناله‌ی جانسوز ادرک یا اخا افتاده‌ست

ناگهان، از صدر زین افکند خود را بر زمین

دید، بسم الله از قرآن جدا افتاده‌ست

تا کنار نهر علقم، آمد آن سلطان دین

دید بر خاک زمین، صاحب لوا افتاده‌ست

دست خود را بر کمر بگرفت و آهی برکشید

گفت پُشتم از غم هجرت، دو تا افتاده‌ست

علّامه تهرانی «علاّمه»

چیزی نماند!

نیست صاحب همّتی در نشأتین (۵۲)

همقدم، عبّاس را بعد از حسین

در هواداریّ آن شاه الست

جمله را یک دست بود، او را دو دست

آن قوی، پشت خدابینان از او

و آن مشوّش، حال بیدینان از او

موسیِ توحید را، هارون عهد

از مریدان، جمله کامل‌تر به جهد

طالبان راه حق را، بُد دلیل

رهنمای جمله بر شاه جلیل

می گرفتی از شط توحید، آب

تشنگان را می‌رساندی با شتاب

عاشقان را بود، آب کار ازو

رهروان را، رونق بازار ازو

روز عاشورا، به چشمِ پر ز خون

مشک بر دوش آمد از شط، چون برون

شد به سوی تشنه کامان، رهسپر

تیر باران بلا را، شد سپر

بس فرو بارید بر وی تیر تیز

مشک شد بر حالت او، اشک ریز

اشک چندان ریخت بر وی چشم مشک

تا که چشم مشک، خالی شد ز اشک

تا قیامت، تشنه کامان ثواب

می‌خورند از چشمه‌ی آن مشک، آب

تشنه‌ی آبش، حریفان سر به سر

خود ز مجموع حریفان، تشنه‌تر

بر زمین، آب تعلّق پاک ریخت

وز تعیّن بر سر آن، خاک ریخت

هستیش را، دست از هستی فشاند

جز حسین اندر میان، چیزی نماند

نور الله عمّان سامانی «عمّان»

بَدرُ الشّهداء عبّاس علیه السلام

شاها تو بدین قدرت، بر صبر که گفتت پاس؟!

چون نزد برادر رفت بر رخصت کین، عبّاس

گفت ای ز کَفت سیراب، صد چون خضر و الیاس

از تشنگی اطفال، اندر جگرم الماس

وقت ست که خواهم آب، زین فرقه‌ی حق نشناس

من زنده و تو عطشان، وین شط ز دو سو، موّاج؟!

دِه گوش بر این فریاد، کاندر حرم افتاده‌ست

گویی شرر نیران (۵۳)، اندر ارم افتاده‌ست

یک طفل ز سوز دل، بر خاکِ نم افتاده‌ست

یک زن ز غم فرزند، ز اشکش به یم (۵۴) افتاده‌ست

نه دست من از پیکر، نز (۵۵) کف علَم افتاده‌ست

پس از چه نرانم اسب، اندر پی استعلاج (۵۶)؟!

زد نعره که: ای مردم! ما نیز مسلمانیم

گر منکر اسلامید، ما بنده‌ی یزدانیم

ور دشمن یزدانید، ما وارد و مهمانیم

گر رنجه ز مهمانید، ما از چه گروگانیم

ور ز آن که گروگانیم، آخر ز چه عطشانیم؟

ای میر شما بی‌تخت! وی شاه شما بی‌تاج!

آن گه به فرات افکند چون توسن قهّاری

می‌خواست که نوشد آب، تا بیش کند یاری

گفتا به خود ای عبّاس! کو رسم وفاداری؟!

تو آب خوری و اطفال در العطش و زاری؟!

پس مشک گران بردن، دید اصل سبکباری

انگیخت سوی شه اسب، از خصم گرفته باج

ناگاه، کج آئینش زد تیغ به دست راست

بگرفت سوی چپ مشک، آیین جدال آراست

جانش ز خدا افزود، جسمش ز خودی گر کاست

دست چپش از تن نیز افتاد، ولی می‌خواست

بر خیمه رساند آب، تا سر به تنش برجاست

بگرفت به دندان مشک، وز خون به دلش امواج

بر دوخت خدنگش تن، باز او فرسی می‌راند
آشفت عمودش مغز، او نیز رجز می‌خواند
با نوک رکاب از زین، گُردان به هوا پرّاند
ناگاه کمانداری، آبش به زمین افشاند
پس خواند برادر را، وز یأس همانجا ماند
نی نی که مگر آنجا بود از جهتی، معراج
شه، شیفته دل برخاست، بر مرکب کین بنشست
صد صف ز سپه بگستت تا جانب او، پیوست
دیدش که سهی بالا، افتاده به جایی پست
نه سینه، نه رو، نه پشت، نه پای، نه سر، نه دست!
گفتا که کنون ای چرخ! پشتم ز الم بشکست
هان بر که گذارم دل؟ یا با که کنم کنکاج (۵۷)!
ای شاه نجف! بر ما دور از تو، شکست افتاد
بس زهر به شهد آمیخت، بس نیست به هست افتاد
بدرالشّهدا عبّاس، تا آن که ز دست افتاد
تاج الشّعرا (جیحون) از اوج به پست افتاد
این مهر توأم در دل از عهد الست افتاد
باید که سواد (۵۸) از مشک مانَد چو بیاض (۵۹)، از عاج
میرزا محمّد جیحون یزدی «جیحون»

آرزوهای ساقی

دوست دارم، داد دل از چرخ بازیگر بگیرم
با لبی پر خنده تا اوج شهادت پر بگیرم
دوست دارم، جان فدای مکتب توحید باشم
تا نشان افتخار از دست پیغمبر بگیرم
دوست دارم، در رکاب عشق، روز پاکبازی
تیر اگر آید به سویم، با دو چشم تَر بگیرم
دوست دارم، تا نسوزد از عطش گلزار یاسین
غنچه‌های تشنه لب را، زیر بال و پر بگیرم
دوست دارم، تشنگی را در دل دریا که شاید
ساغر آب حیات از ساقی کوثر بگیرم
دوست دارم، حجله‌ی سرخ شهادت را که آنجا
عهد با قاسم ببندم، اُنس با اکبر بگیرم

دوست دارم، بشنوم صوت خوش اُمّ البنین را

همچو آه دردمندان دامن مادر بگیرم

دوست دارم، نشکند زینب دلش از رفتن من

با چه تدبیری دل از این مهربان خواهر بگیرم

دوست دارم، ای حسین! ای روح ایثار و شهامت

تو مرا در بر بگیری، من تو را در بر بگیرم

دوست دارم، چون کنار علقمه، افتادم از پا

بر سرم زهرا بیاید، زندگی از سر بگیرم

محمّد جواد غفورزاده (شفق)

رَحِمَ اللّه عَمِّیَ العَبَّاس علیه السلام

ای نبی طلعت، ای علی مرآت

ای حسن خصلت، ای حسین صفات

ملکوتی جمال هستی و هست

در جبین تو جلوه مَلَکات

مادرت فاطمه است، اُمّ بنین

خواهرت زینب است، خیر بنات

عشق از جلوه‌ی تو شد مبهوت

عقل از آفرینش ات شد مات

من و وصف کمال تو، حاشا

من و شرح جلال تو، هیهات

بر تو ای حُسن دلفریب، درود

بر تو ای ماه هاشمی، صلوات

هر که چون تو غریق بحر خداست

می‌شود ناخدای فُلک نجات

هیچ کس روسپید عشق نشد

چون تو در امتحان صبر و ثبات

تو چه شبها به روز آوردی

در مناجات قاضی الحاجات

ای علمدار دشت سعی و صفا

دعوتم کن به وادی عرفات

به من از خرمن عنایت خویش

خوشه‌ای هدیه کن به رسم زکات

به سویت آمدم ز روی نیاز

به برت آمدم به بوی برات

کربلا را ندیده‌ام امّا

موج اشک من است شطّ فرات

مَنِ بی‌مایه‌ی سخن نشناس

تو بگو با بضاعت مُزجات

چه بگویم که گفت خیر النّاس

رَحِمَ الله عَمِّیَ العَبّاس

به جمال تو ای حبیب خدا

دل جدا عاشق است و دیده جدا

شیرمرد جهادی و جاریست

در رگ و ریشه تو، خون خدا

سعی خورشیدی ات مبدّل کرد

ظلمت کفر را به نور هُدی

تو و با ظلم آشتی، هرگز

تو و بر ظالم اعتنا، ابدا

از تب و تاب تو به وادی عشق

شجر طور آمده به صدا

همه شب مادرت چو مرغ سحر

مترنّم بود به «وا وَلَدا»

چشم در چشم توست ثارالله

دیده بگشا و لحظه‌ای به خود آ

زیر بار غمت، خدا نکند

بشکند پشت سیّدالشّهدا

جان پاک تو شد فدای کسی

که «لَهُ رُوحُ العالَمینَ فِدا»

چون تو در راه انقلاب حسین

دِین خود را کسی نکرد اَدا

در صف رستخیز رشک برند

به شکوه و جلال تو شهدا

خنده بر لب منادیان بهشت

عاشقان تو را دهند ندا

که بیائید ای خداجویان

در پناه سلاله سُعَدا

گر شوم خاک درگهت آن روز

در مقام تو ای حبیب خدا

چه بگویم که گفت خیر النّاس

رَحِمَ الله عَمِّیَ العَبّاس

چشم از آن لحظه‌ای که وا کردی

در دل از راه دیده جا کردی

به «ید الله فوق ایدیهم»

که تو تسخیر قلب‌ها کردی

سر نهادی بر آستان رضا

پشت تسلیم را دو تا کردی

هدف تو ثبوت «الّا» بود

بعد از آنی که نفی «لا» کردی

تو به امضای خون خود به، حسین

دل سپردی و اقتدا کردی

خاک پای مقدّس او را

سرمه‌ی چشم و توتیا کردی

ترک سر در طریق حق گفتی

بذل جان در راه خدا کردی

کربلا دشت شور و عشق نبود

کربلا را، تو کربلا کردی

چون نسیم سحر به همّت عشق

گره از کار خلق وا کردی

دل بیگانه از ولایت را

با نگاه خود آشنا کردی

ای که بر گِرد خیمه خورشید

خانه در روح و جان ما کردی

در شگفتم با پاس این همه لطف

که تو ای مهر دلربا کردی

چه بگویم که گفت خیر النّاس

رَحِمَ الله عَمِّیَ العَبّاس

ای سرود غمت، ترانه‌ی ما

عشق تو بحر بی‌کرانه‌ی ما

این نسیم سحر که می‌گردد

چون پرستو به بام خانه‌ی ما

از حریم تو ارمغان آورد

یک چمن گل بر آستانه‌ی ما

تا ببینند شاهدان شهید

رویش نور از جوانه‌ی ما

بس که در جام سرخ لاله چکید

گوهر اشک دانه دانه‌ی ما

هر کجا لاله از زمین روید

هست داغ دلش نشانه‌ی ما

گر چه شب باوران نامحرم

در شگفت اند از فسانه‌ی ما

ما عقابیم و آسمان پرواز

اوج عشق است آشیانه‌ی ما

تا مرام حسین شیوه ماست

هست دورِ زمان زمانه‌ی ما

می‌کند شور روز عاشورا

جلوه در خلوت شبانه‌ی ما

غیر شش گوشه مزار حسین

نیست نقش نگار خانه‌ی ما

ما وصال حبیب می‌طلبیم

کعبه و کربلا بهانه‌ی ما

با تو از یک چمن گل پرپر

که نهادند سر به شانه‌ی ما

چه بگویم که گفت خیر النّاس

رَحِمَ الله عَمِّیَ العَبّاس

محمّد جواد غفورزاده (شفق)

علمدار رشید

مرا به عشق هم آواز می‌کنی عبّاس

به نینوا چو نوا ساز می‌کنی عبّاس

تو در نهایت ایثار پرده برداری

ز روی آینه‌ی راز می‌کنی عبّاس

دَرِ بهشت خدا را به یک اشاره‌ی چشم

به روی لاله و گل باز می‌کنی عبّاس

در آن مقام که جمعند شاهدان شهید

به جانثاری خود ناز می‌کنی عبّاس

قسم به عشق که در کسوت علمداری

حسین را تو سرافراز می‌کنی عبّاس

پسند خاطر محبوب توست در همه حال

محبّتی که تو ابراز می‌کنی عبّاس

تو در کمال عطش چشم از آب می‌پوشی

به اوج عاطفه پرواز می‌کنی عبّاس

فدای زمزمه‌ی «اِن قَطَعتموا» این است

ترانه‌ای که تو آغاز می‌کنی عبّاس

به وسعت همه‌ی هفت آسمان معنا

نثار واژه‌ی جانباز می‌کنی عبّاس

اگر چه پرده خون شد حجاب دیدن تو

به چشم بسته هم اعجاز می‌کنی عبّاس

به دست‌های جدا از تنت قسم که هنوز

گره ز کار جهان باز می‌کنی عبّاس

شفق در این غزل از قول نسترن می‌گفت

مرا تو قافیه پرداز می‌کنی عبّاس

محمّد جواد غفورزاده (شفق)

عشق است اباالفضل (۶۰) علیه السلام

گفتند که دل از همه برده‌ست اباالفضل

در عشق، گذشت از سر و از دست، اباالفضل

ای اسوه‌ی جانبازی و ایثار و شهامت

آوازه و نامت همه جا هست، اباالفضل

عشق است اباالفضل

عاشق شد و از هستی خود، کرد فراموش

هر کس که به یاران تو پیوست، اباالفضل

لب تشنه برون آمدی از آب، که بودی

از جام بلا سرخوش و سرمست، اباالفضل

عشق است اباالفضل

گر آب گذشت از سرت، امّا به حقیقت

پیمانه‌ی پیمان تو نشکست، اباالفضل

تیری که به پرواز درآمد سوی چشمت

شیرازه‌ی مژگان تو را بست، اباالفضل

عشق است اباالفضل

ای دست تو چون آیه‌ی قرآن، متبرّک

این بوسه گه چار امام است، اباالفضل

ای ماه که پنهان شدی از دیده‌ی زینب

زهرا سر بالین تو بنشست، اباالفضل

عشق است اباالفضل

محمّد جواد غفورزاده (شفق)

دریای آتش در رثای حضرت عبّاس علیه السلام

برادرا! چه آخر تو را بر سر آمد؟

که سروِ بلند تو، از پا درآمد!

چه شد نخل طوبی مثال قدّت را

که یکباره، بی‌شاخ و برگ و بر آمد؟

ندانم که ماه بنی هاشمی را

چه بر سر از این قوم بداختر آمد؟

دریغا! که عنقای قاف قدم را

خدنگ مخالف به بال و پر آمد

دو دستی جدا شد ز یکتاپرستی

که صورتگر نقش هر گوهر آمد

کفی از محیط سخاوت، جدا شد

که قلزم در او از کفی، کمتر آمد

دریغا که دریا دلی، ز آب دریا

برون، با درونی پر از اخگر آمد!

عجب درّ یکدانه‌ی خشک لعلی

ز دریا برون، با دو چشم تَر آمد

ز سوز عطش بود، دریای آتش

دهانی که سرچشمه‌ی کوثر آمد

علّامه شیخ محمّد حسین غروی اصفهانی «مفتقر»

از قامت او، دو نیزه کم شد!

ای تشنه‌ی عشق روی دلبند
برخیز و به عاشقان بپیوند
در جاری مهر، شستشو کن
و آن گاه، ز خون خود وضو کن
ز آن پا، که درین سفر درآیی
گر دست دهی، سبک‌تر آیی
رو، جانب قبله‌ی وفا کن
با دل، سفری به کربلا کن
بنگر به نگاه دیده‌ی پاک
خورشیدِ به خون تپیده‌ی خاک
افتاد وفا به خاک گلگون
قرآن به زمین فتاده در خون
عباس علی، ابوالفضائل
در خانه عشق کرده منزل
(ای سرو بلند باغ ایمان
وی قُمری شاخسار احسان!
دستی که، ز خویش وانهادی
جانی که، به راه دوست دادی
آن شاخ درخت باوفایی ست
وین میوه‌ی باغ کبریایی ست
ای خوب‌ترین به گاه سختی
ای شهره به شهر شوربختی
رفتی که به تشنگان دهی آب
خود گشتی از آب عشق سیراب
آبی ز فرات تا لب آورد
آه از دل آتشین برآورد
آن آب ز کف غمین فرو ریخت
وز آب دو دیده با وی آمیخت
برخاست ز بار غم خمیده
جان بر لبش از عطش رسیده
بر اسب نشست و بود بی‌تاب
دل در گروِ رساندن آب

ناگاه یکی دو رُوبَهِ خورد
دیدند که شیر، آب می‌بُرد
(دستان خدا ز تن جدا شد
وآن قامت حیدری دو تا شد
بگرفت به ناگزیر چون جان
آن مشک ز دوش خود به دندان
و آن گاه به روی مشک خم شد
وز قامت او، دو نیزه کم شد!
جان! در بدنش نبود و می‌تاخت
با زخمِ هزار نیزه می‌ساخت
از خون تن او به گل نشسته
صد خار بر آن ز تیر بسته
دلشاد، که گر ز دست شد دست
آبیش برای کودکان هست
چون عمر گل، این نشاط کوتاه
تیر آمد و مشک بردرید، آه!
این لحظه، چه گویم او چها کرد!
تنها، نگهی به خیمه‌ها کرد!
(ای مرگ! کنون مرا به بَر گیر
از دست شدم، کنون ز سر گیر
می گفت و بر آب و خون نگاهش
وز سینه‌ی تفته بر لب آهش
خونابه و آب برمی آمیخت
وز مشک و بدن، به خاک می‌ریخت
چون سوی زمین خمید آن ماه
عرش و ملکوت بود، همراه
تنها نفتاد بوفضائل
شد کفّه‌ی کائنات مایل
هم، برج زمانه بی‌قمر شد
هم خصلت عشق بی‌پدر شد
حق ساقی خویش را فرا خواند
بر کام زمانه، تشنگی ماند
(در حسرت آن کفی که برداشت

از آب و فرو فکند و بگذاشت

هر موج، به یاد آن کف و چنگ

کوبد سر خویش را، به هر سنگ

کف بر لب رود و در تکاپوست

هر آب رونده، در پی اوست

چون مه، شب چارده برآید

دریا، به گمان فراتر آید

ای بحر! بِهِل خیال باطل (۶۱)

این ماه کجا و بوفضائل؟!

گیرم، دو سه گام برتر آیی

کو حدّ حریم کبریایی؟!

علی موسوی گرمارودی

علقمه تماشاگه عشق

قطره‌ام قطره‌ی دلسوخته، دریایم کن

ذرّه‌ام هم سفر مهر دل آرایم کن

عاشق روی توأم، رخصت دیدارم بخش

کشته عشق توأم، لطفی و احیایم کن

ناله تشنه لبان در پی و دریا در پیش

ای عطش شعله برانگیز و تسلّایم کن

تو سر پایی و من خفته به پیشت عجبا

عرق شرمِ مَرا پاک ز سیمایم کن

موج خون می‌چکد از چشم و سر و بازویم

در دل دجله خون بگذر و پیدایم کن

تا ببوسم قدمت را و ببینم رویت

خاک و خون پاک ز چشمان و ز لبهایم کن

حالت عاشق بی‌دست تماشا دارد

در تماشاگه عشق آی و تماشایم کن

ای شهادت! مَنِ دلسوخته را هم بنواز

تا برم لذّت دیدار، مهیّایم کن

مادرت فاطمه استاده که: عبّاس بیا!

قابل لطف و پذیرایی زهرایم کن

سیّد رضا مؤیّد

قبله‌ی حاجات

ای حرمت قبله‌ی حاجات ما
یاد تو تسبیح و مناجات ما
تاج شهیدان همه عالمی
دست علی ماه بنی هاشمی
ماه کجا، روی دلارای تو
سرو کجا، قامت رعنای تو؟
ماه درخشنده‌تر از آفتاب
مطلع تو جان و تن بوتراب
همقدم قافله سالار عشق
ساقی عشّاق و علمدار عشق
سرور و سالار سپاه حسین
داده سر و دست به راه حسین
عمّ امام و اخ و ابن امام
حضرت عبّاس علیه السّلام
ای علم کفر نگون ساخته
پرچم اسلام برافراخته
مکتب تو، مکتب عشق و وفاست
درس الفبای تو صدق و صفاست
شمع شده آب شده سوخته
روح ادب را ادب آموخته
آب فرات از ادب توست مات
موج زند اشک به چشم فرات
یاد حسین و لب عطشان او
وآن لب خشکیده طفلان او
تشنه برون آمدی از موج آب
ای جگر آب برایت کباب!
ساقی کوثر پدرت مرتضاست
کار تو سقّایی کرب و بلاست
مشک پر از آب حیاتت، به دوش
طفل حقیقت ز کفت جرعه نوش
درگه والای تو در نشأتین

هست در رحمت و باب حسین

هر که به دردی و غمی شد دچار

گوید اگر یکصد و سی و سه بار

ای علم افراخته در عالمین

«اِکشِف یا کاشِفَ کَرب الحُسَین»

از کرم و لطف جوابش دهی

تشنه اگر آمده، آبش دهی

چار امامی که تو را دیده‌اند

دست علم گیر تو بوسیده‌اند

طفل بُدی مادر والا گهر

بردت، تا ساحت قدس پدر

چشم خداوند، چو دست تو دید

بوسه زد و اشک ز چشمش چکید

با لب آغشته به زهر جفا

بوسه به دست تو زده، مجتبی

دید چو در کرب و بلا شاه دین

دست تو افتاده به روی زمین

خم شد و بگذاشت روی دیده اش

بوسه بزد با لب خشکیده اش

حضرت سجّاد هم آن دست پاک

بوسه زد و کرد نهان زیر خاک

شد به هم آمیخته از مشرقین

نور اباالفضل و شعاع حسین

وقت ولادت قدمی پشت سر

وقت شهادت قدمی پیشتر

ای به فدای سر و جان و تنت

وین ادب آمدن و رفتنت

مدح تو این بس که شه ملک جان

شاه شهیدان و امام زمان

گفت به تو گوهر والا نژاد

جان برادر به فدای تو باد!

مرحوم سیّد محمّد علی ریاضی یزدی

حسرت آب

ای ساقی دلشکسته عبّاس

در حسرت آب خسته عبّاس

عبّاس فدای غیرت تو

مات است فلک ز همّت تو

ای آینه‌ی ظهور حیدر

در چهره‌ی توست نور حیدر

رفتی و مرا ز پا نشاندی

داغت به دل حرم نشاندی

رونق دگر از بهارم افتاد

رفتی و گره به کارم افتاد

تا چشم تو را دریده دیدم

در آن رخ یک شهیده دیدم

ابروی شکسته‌ات عجیب است

بعد تو برادرت غریب است

بازوی ز کین شکسته‌ی تو

مژگان به خون نشسته‌ی تو

دارد سخنی مه مدینه

هستی خجل از رخ سکینه

مانده نگه تو با اشاره

عبّاس به سوی مشک پاره

بعد تو امیر تشنه کامم

افتاده هراس در خیامم

برخیز برای ما مدد باش

بر غارت خیمه‌ها تو سد باش

یکبار دگر علم بیفراز

عبّاس بخوان برادرم، باز

طفلی که به گاهواره باشد

بعد از تو گلوش پاره باشد

آغاز شود دگر جسارت

شد روزی زینبم اسارت

ممنون تو ای برادرم من

جسم تو حرم نمی‌برم من

جسم تو به علقمه بماند

پهلوی تو فاطمه بماند

جواد حیدری

* * * *

امانت مادر (رباعی)

تصویر تو در چشم ترم می‌ماند

داغت به دل اهل حرم می‌ماند

تا روز جزا شفاعت شیعه کند

دستان تو نزد مادرم می‌ماند

صادق یار احمدی

شهادت قمر منیر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العبّاس علیه السلام

چون که نوبت بر بنی هاشم رسید

ساخت ساز جنگ عبّاس رشید

محرم سرّ و علمدار حسین

در وفاداری علم در نشأتین (۶۲)

در صباحت (۶۳) ثالث خورشید و ماه

روز خصم از بیم او چون شب سیاه

زاد حیدر (۶۴) آتش جان عدو

شیر را بچّه همی ماند بدو

در شجاعت، یادگار مصطفی

داده بر حکم قضا دست رضا

خواست در جنگ عدو رخصت ز شاه

گفت شاهش کای علمدار سپاه

چون علم گردد نگون در کارزار

کار لشکر یابد از وی، انفطار (۶۵)

گفت تنگ است ای شه خوبان دلم

زندگی باشد از این پس مشکلم

زین قفس برهان، من دلگیر را

تا به کی زنجیر باشد شیر را

خود تو دانی ای خدیو (۶۶) مستطاب

بهر امروزم همی پرورده، باب

که کنم، این جان، فدای جان تو
در بلا باشم، بلاگردان تو
هین، مبین شاها روا در بندگی
که برم از روی او، شرمندگی
گفت، شه چون نیست زین کارت، گزیر
این ز پا افتادگان را، دستگیر
جنگ و کین بگذار و آبی کن طلب
بهر این افسردگان خشک لب
تشنه کامان را بکن آبی سبیل
اللهای ساقیّ کوثر را، سلیل
عزم جان بازیت لختی دیر کن
در بیابان تشنگان را، سیر کن
گفت سمعاً، ای امیر انس و جان
گر چه باشد قطره‌ی آبی، به جان
گر خود این غرقاب (۶۷) پایابم برد
چون تویی دریا بهل آبم برد
گر در آتش بایدم رفتن خوشم
ای شهنشه کز خلیل است آتشم
این بگفت و شاه را، بدرود کرد
بر نشست و آنچه شه فرمود کرد
شد به سوی آب تازان با شتاب
زد سمند (۶۸) باد پیما را در آب
بی‌محابا جرعه‌ای در کف گرفت
چون به خویش آمد دمی گفت، ای شگفت
تشنه لب در خیمه سبط مصطفی
آب نوشم من؟! زهی شرط وفا
عاشقان کز جام محنت سرخوشند
آب کی نوشند، مرغ آتشند
دور دار، ای آب دامن از کفم
تا نسوزد ماهیانت از، تَفَم (۶۹)
دور دار ای آب لب را از لبم
ترسمت دریا بجوشد از تبم
زاده‌ی شیر خدا با مشک آب

خشک لب از آب زد بیرون رکاب

گفت با خود، ماه رویش هر که دید

دُرّ شب تابی، شد از دریا پدید

شد بلند از کوفیان بانگ خروش

آمدند از کینه چون دریا به جوش

سوی آن شیر دلاور تاختند

تیغ‌ها از بهر منعش آختند

حیدرانه آن سلیل ذوالفقار

خویش را زد یک تنه بر صد هزار

تیغ آتشبار زاد بوتراب

کرد در صحرا روان، خون جای آب

کافران خیره رو، از چار سو

حمله ور گردید چون سیلی بر او

او چو قرص مه میان هاله‌ای

تیغ بر کف شعله‌ی جوّاله‌ای (۷۰)

حمله‌ها می‌برد بر آن قوم لُد (۷۱)

همچو بابش مرتضی روز اُحُد

ناگهان کافر نهادی از کمین

کرد با تیغش جدا دست از یمین

گفت هان، ای دست رفتی شاد رو

خوش برستی از گرو، آزاد رو

ساقی ار یار است، می؛ این می که هست

دست چِبوَد (۷۲) باید از سر شست دست

لیک از یک دست برناید صدا

باش کاید دست دیگر از قفا

لاابالی نیست دست افشانی ام

جعفر طیّار را، من ثانی ام

دست دادم تا شوم همدست او

پر برافشانی ام در بستان هُو (۷۳)

از ازل من طایر آن گلشنم

دست گو، بردار دست از دامنم

چند باید بود بند پای من

تیر باید شهپر عنقای من (۷۴)

تا که در قاف تجرّد پر زنم

عالمی را پشت پا، بر سر زنم

تن نزد زان دست، بُرد آن صف شِکَر

تیغ را بگرفت، بر دستِ دگر

راند کشتی‌ها در آن دریای خون

از سران لشکر، امّا سرنگون

خیره عقل، از قوّت بازوی او

علویان در حیرت، از نیروی او

از کمین ناگه سیه دستی به تیغ

برفکندش دست دیگر بی‌دریغ

هر دو دست او چو شد از تن جدا

مشک با دندان گرفت، آن با وفا

ماه گفتی با ثریّا شد قرین

یا که عیّوق (۷۵) از فلک شد بر زمین

چون دو دست افتاده دید آن محتشم

گفت دستا، رو، که من بی‌تو خوشم

خصم اگر بردت ز من گو بازدار

مرغ دست آموز را با پر چه کار

شهپر طاووس اگر برکنده شد

نام زیبائیش زان پر زنده شد

اندر آن کویی که آن محبوب اوست

عاشق بی‌دست و پا دارند دوست

بازده‌ای دست هین دستم به دست

تا بهم شوئیم دست از هر چه هست

در بساط عشق دست افشان کنیم

جان نثار جلوه‌ی جانان کنیم

عاشقی باید ز من آموختن

شد علم (۷۶)، پروانه، از پر سوختن

اینَت (۷۷) شاه، آن شمع بازافروخته

من همان پروانه‌ی پر سوخته

بد چو شور عشق سر تا پای من

شد قیامت راست بر بالای من

تا مجرّد کس نشد زین بال پست

سوی منزلگاه عنقا پر نبست

خصم اگر زین دست بر من دست یافت

نی شگفت از جام عشقم مست یافت

ورنه، رُوبَه کی حریف شیر بود

خاصّه آن شیری که از خون سیر بود

ناگهان تیری فرود آمد به مشک

علویان از دیده باریدند اشک

شد چو نومید آن شه پر دل ز آب

خواست از مرکب تهی کردن رکاب

وه، چه گویم من، چه آمد بر سرش

کز فراز زین، نگون شد پیکرش

من نیارم شرح آن را باز گفت

از عمود آهنین باید شنفت

چون نگون از مرکب آمد بر زمین

زد به سر در آسمان روح الامین

کای دریغ آن سرو باغ مرتضی

شد ز پا از تیشه‌ی سوء القضا

ای دریغ آن هاشمی ماه منیر

کز فراز آسمان آمد به زیر

ای دریغ آن بازوان و دست او

رفته چون تیغ خطا از شست او

ای همایون رایت (۷۸) دیبا طراز

چون شد آن دستی که پروردت به ناز

شد خداوندت (۷۹) مگر غلتان به خون

کاین چنین از پا فتادی سرنگون

گو دگر زین پس نبالد بال تو

بازگشت آن قرعه‌ی اقبال تو

زاد حیدر با هزاران عجز و ذُل

رو به خیمه کرد، کای سلطان کل

دست من کرد از تو خصم دون جدا

هین تو دستم گیر، ای دست خدا

شاه دین از خیمه آمد بر سرش

دید در خون گشته غلتان پیکرش

از مژه دُرها ز خونِ دیده سفت

روی بر رویش نهاد از مهر و گفت

کای دریغا رفت پایابم ز دست

شد بریده چاره و پشتم شکست

ای همایون طایر، ای فرّخ هما

شهپرت چون شد که افتادی ز پا

ای ز پا افتاده سرو سرفراز

چون شد آن بالیدنت در باغ ناز

خوش بخسب ای خصم زین پس بی‌هراس

خفت آن چشمی که از وی بود پاس

شیر یزدان چشم خونین باز کرد

با حبیب خویش شرح راز کرد

گفت کای بر عالم امکان امیر

خاک و خون از پیش چشمم باز گیر

بو (۸۰) که چشمی باز دارم سوی تو

وقت رفتن سیر بینم روی تو

عذرها دارم من ای دریای جود

که دو دستی بیش در دستم نبود

لطف کن ای یوسف آل رسول

این بضاعت (۸۱) کن ز اخوانت قبول

گفت خوش باش ای سلیل مرتضی

دست، دست تست، در روز جزا

دل قوی دار، ای مه پیمان درست

که ذخیره‌ی محشر من دست تست

چون به محشر دوزخ آید در زفیر (۸۲)

این دو دست است عاصیان را دستگیر

شد چو فارغ شاه ازین گفت و شنود

مرتضی آمد به بالینش فرود

با تلطّف گفت کای فرخ پسر

خوش ببردی عهد جانبازی به سر

وقت آن آمد کزین زندان تنگ

پر گشایی سوی بالا بی‌درنگ

این اشارت چون شنید آن میر راد

چشم حسرت بر رخ شه برگشاد

گفت کای صد چون منی قربان تو

من که رفتم، باد باقی، جان تو

این بگفت و مرغ جان پر باز کرد

سوی گلزار جنان پرواز کرد

شد پر افشان جعفر طیّار وار

در گذشت و رفت یاری سوی یار

شد هم آغوش شه بدر و حنین

ماند ازو دستی و دامان حسین

مرحوم حجّهٔ الاسلام محمّد تقی نیّر تبریزی؛

ادب تشنگی

ای بسته بر زیارت قد تو قامت آب

شرمنده‌ی مرّوت تو تا قیامت آب

در ظهر عشق عکس تو لغزید در فرات

شد چشمه حماسه ز جوش شهامت آب

دستت به موج داغ حباب طلب گذاشت

اوج گذشت دید و کمال کرامت آب

بر دفتر زلالی شط، خطّ لا نوشت

لعلی که خورده بود ز جام امّت آب

لب تَر نکردی از ادب ای روی تشنگی

آموخت درس عاشقی و استقامت آب

ترجیع درد راز گریزی که از تو داشت

سر می‌زند هنوز به سنگ ندامت آب

از نقش سجده کرده نخل بلند تو

آیینه‌ایست خفته در آه ملامت آب

سوگ تو از صخره چکید قطره قطره رود

زین بیشتر سزاست به اشک غرامت آب

از ساغر سقایت فضلت قلم کشید

گسترد تا حریم تفضّل زعامت آب

زینب حسین را به گل سرخ خون شناخت

بر تربت تو بود نشان و علامت آب

با یک هزار اسم تو را کی توان ستود

در تنگنای لفظ که دارد زمامت آب
از جوهر شفاعت سعیت بعید نیست
گر بگذرد زآتش دوزخ سلامت آب
می‌خوانمت به نام ابوالفضل و شوق را
در دیدگان منتظرم بسته قامت آب
آمد به آستان تو گریان و عذرخواه
با عزم پایبوسی و قصد اقامت آب
خسرو احتشامی

احساس

کنار پیکر خود التهاب را حس کرد
حضور شعله ور آفتاب را حس کرد
هنوز نبض نگاهش سر تپیدن داشت
که گرمی نفس هم رکاب را حس کرد
و پیش از آنکه بگوید برادرم دریاب
حضور فاطمه‌ی بوتراب را حس کرد
نگاه ملتمس او خیال پرسش داشت
که در تبسّم زهرا جواب را حس کرد
لبان زخمی فرق سرش دوباره شکفت
چه زود زخم عمیق رباب را حس کرد
به درک آبی چشمان خویش ایمان داشت
که در تلاطم دریا سراب را حس کرد
کدام داغ به جان امام عشق نشست
که با کمال وجود التهاب را حس کرد
همین که ماه به یاد دو دست او افتاد
قلم قلم شدن آفتاب را حس کرد
و شیهه‌ای و سواری که می‌شود از دور
خروش شعله ور انقلاب را حس کرد
محمّد علی مجاهدی
میر علمدار ابوالفضل علیه السلام
فرزند علی حیدر کرّار ابوالفضل
شمع شهدا زبده ابرار ابوالفضل
از معرفت و فضل شناسای حقیقت

وز حلم و ادب سرور اخیار ابوالفضل

ای ماه بنی هاشم و مصداق فتوّت

گشتی پدر فضل به ادوار ابوالفضل

از همّت و ایمان و فداکاری و اخلاص

داری تو نشان همه احرار ابوالفضل

بردی سبق از جمله شهیدان به تجلّی

بر بزمگه قرب سزاوار ابوالفضل

ای همقدم میر ولایت به ولایت

ای حامی حق در همه رفتار ابوالفضل

بودی تو مطیع حق و صالح به طریقت

سرلشکر حق میر علمدار ابوالفضل

از بهر برادر چون علی بهر پیمبر

از تیغ کجت راست بشد کار ابوالفضل

در دشت بلاخیز ز تو خصم هراسان

وز هیبت تو لرزه بر اشرار ابوالفضل

پشت سپه حق و عدالت ز تو شد گرم

از بهر حسین یاور و غمخوار ابوالفضل

ای دشمن بیدار و طرفدار عدالت

ای همچو علی در همه کردار ابوالفضل

قلب سپه حق و پناه همه اصحاب

ای قلب شجاعت سر و سردار ابوالفضل

افتادن آن پیکر بی‌دست روی خاک

حاشا که شود وصف به گفتار ابوالفضل

از آب دل مشک و ز خون پیکر پاکت

وز دیده تو گشت گهربار ابوالفضل

از این غم جانکاه فضائل چه نویسد

یک نقطه کجا و غم بسیار ابوالفضل

تو باب حسینی به همه باب حوائج

بنما نظری سوی من زار ابوالفضل

حبیب الله فضائلی

ساقی عطشان

عبّاس یعنی تا شهادت یکّه تازی

عبّاس یعنی عشق یعنی پاکبازی
عبّاس یعنی رنگ سرخ پرچم عشق
یعنی مسیر سبز پر پیچ و خم عشق
با عشق بودن تا جنون، یعنی ابوالفضل
خورشید در دریای خون، یعنی ابوالفضل
جوشیدن بحر وفا، معنای عبّاس
لب تشنه رفتن تا خدا، معنای عبّاس
صد چاک رفتن تا حریم کبریایی
صد پاره گشتن در مسیر آشنایی
بی‌دست با شاه شهیدان، دست دادن
بی‌سر، به راه عشق و ایمان سر نهادن
بی‌چشم، دیدن چهره رؤیائی یار
جاری شدن در دیده دریایی یار
بی‌لب نهادن لب به جام باده عشق
بی‌کام نوشیدن تمام باده‌ی عشق
این است مفهوم بلند نام عبّاس
در ساحل بی‌ساحل آرام عبّاس
یک مشک آب عشق و دریایی طراوت
یک بارقه از حق و خورشیدی حرارت
وقتی که از آب گوارار روزه می‌کرد
دریای تشنه آب را در یوزه می‌کرد
وقتی که اقیانوس را در مشک می‌ریخت
از چشمه چشمان دریا اشک می‌ریخت
در آرزوی نوش یک جرعه از آن لب
جان فرات تشنه آتش بود از تب
خون علی عبّاس را تقریر می‌کرد
آیات سرخ عشق را تفسیر می‌کرد
وقتی ز فرط تشنگی آلاله می‌سوخت
گلهای زهرا از لهیب ناله می‌سوخت
آمد به سوی خیمه، اقیانوس بر دوش
آمد ندای خون حق را حلقه بر گوش
عبّاس بود و لشکر شب در مقابل
عبّاس بود و مجمر خورشید در دل

رگبار تیر کینه بر عبّاس بارید

اختر ز ابر سینه بر عبّاس بارید

وقتی که قامت پیش خورشید آب می‌کرد

طفل حزین عشق را سیراب می‌کرد

وقتی ید پور علی از دست می‌رفت

تا خلوت ساقی کوثر مست می‌رفت

وقتی که چشمش تیر را خوناب می‌کرد

روی عروس عشق را سیماب می‌کرد

پایان او آغاز قاموس وفا بود

پایان او آغاز کار مصطفی بود

با گامهای شور آهنگی دگر زد

بر چهره شب رنگ رخسار سحر زد

خلیلی شفیعی

علمدار چه شد؟

ای شب، ای شاهد غم، روشنی یار چه شد؟

ماهتابِ سحر آسای شب تار چه شد؟

ای نسیم سحری آب اجابت نرسید

ساقی تشنه لب قافله سالار چه شد؟

یوسف گمشده فتخ فراتم چه شده‌ست

بوی پیراهن آن عشق سبکبار چه شد؟

نازم آن یار که از آب حذر کرده و گفت:

پس عطشناکی گلهای عطش بار چه شد؟

هفت اقلیم عطش بر لبت آواره شده‌ست

انعکاس غم و پژواک تو این بار، چه شد؟

یاس‌ها در تب دیدار تو پر پر زده‌اند

بوی باران زده‌ی ابر سبکبار چه شد؟

ارغوانی شدن روز و شب ام را بنگر

تا بدانی که دلم بی‌تو در این کار چه شد؟

لشکر تیره‌ی شب از همه سو آمده‌ست

آن جوانمرد به خون خفته‌ی پیکار چه شد؟

کس به پابوس غریبانه‌ی آن دل نرسید

خون و خاکستری ات عشق گرانبار چه شد؟

آن طنینی که پر از صوت صنوبر شده‌ست
دیدی آخر به لب لاله‌ی خونبار چه شد؟
ای فدای تو دل تا به ابد منتظرم
قامت سرو و سپیدار علمدار چه شد؟
محمّد علی قاسمی

نوحه‌ها ی سینه زنی حضرت اباالفضل علیه السلام

نوحه حضرت عبّاس علیه السلام

ببین که رفته دستم از دست من – افتاده بر روی زمین هست من
خونین شده دو دیده مست من
می‌میرم ای مولی الموالی ** بوسه مزن به دست خالی
جانم حسین جانم حسین جان (۲)
–
بیا که سقّا زمزمه گرفته – دلم کنار علقمه گرفته
علقمه بوی فاطمه گرفته
می‌میرم ای مولی الموالی ** بوسه مزن به دست خالی
جانم حسین جانم حسین جان (۲)
–
ببین دو دیده‌ی ترم حسین جان – مرا مبر سوی حرم حسین جان
که من خجل ز اصغرم حسین جان
می‌میرم ای مولی الموالی ** بوسه مزن به دست خالی
جانم حسین جانم حسین جان (۲)
–
ای قبله‌ی من روی چون ماه تو – آتش گرفته‌ام من از آه تو
دست من افتاده سر راه تو
می‌میرم ای مولی الموالی ** بوسه مزن به دست خالی
جانم حسین جانم حسین جان (۲)
–
کشیده عشق تو به رسوایی ام – ریزد ز دیده اشک تنهایی ام
کنار علقمه تماشایی ام
می‌میرم ای مولی الموالی ** بوسه مزن به دست خالی
جانم حسین جانم حسین جان (۲)

-

سیّد محسن حسینی

حضرت عبّاس علیه السلام

در این بیابان من سقّای طفلانم

مولا حسین جانم مولا حسین جانم

ای دلبر نازنین – شد یاس اُمّ البنین

پرپر به روی زمین – ای یوسف زهرا

-

ذکر لبم این است با کام عطشانم

مولا حسین جانم مولا حسین جانم

هستی امامم حسین – ماه تمامم حسین

بر تو غلامم حسین – ای یوسف زهرا

-

با یک نگاه تو من زنده می‌مانم

مولا حسین جانم مولا حسین جانم

ای نور چشم همه – رو کن تو در علقمه

چون آمده فاطمه – ای یوسف زهرا

-

می‌ریزد اشک غم از هر دو چشمانم

مولا حسین جانم مولا حسین جانم

بشکسته شد ساغرم – شد لحظه آخرم

شرمنده اصغرم – ای یوسف زهرا

-

از خون سر راهت من گل برافشانم

مولا حسین جانم مولا حسین جانم

هستم علمدار تو – هستم گرفتار تو

هستم خریدار تو – ای یوسف زهرا

-

بی‌دستم و باشد مشکم به دندانم

مولا حسین جانم مولا حسین جانم

دل بر تو بستم حسین – افتاده دستم حسین

شرمنده هستم حسین – ای یوسف زهرا

–

سیّد محسن حسینی

حضرت عبّاس علیه السلام

ای پیر و مرادم این بود تقدیرم حسین

گر ببوسی دست مرا به خدا می‌میرم حسین

مرا مبر سوی حرم خجل ز روی اصغرم

حسین من حسین من

×××××××××××××××

هم علمدار تو هستم هم خریدار تو هستم

تو گرفتار خدایی من گرفتار تو هستم

لیله‌ی قدرم موی تو ای قبله‌ام ابروی تو

حسین من حسین من

×××××××××××××××

مادر من اُمّ البنین روز ازل گفته چنین

پسرم بگشا چشم خود یوسف زهرا را ببین

غلام تو خوانده مرا دور تو گردانده مرا

حسین من حسین من

×××××××××××××××

اشک خجلت ای دلبرم می‌چکد از چشم ترم

مشک من افتاد روی خاک خاک عالم شد بر سرم

چون لاله‌ی صحرائیم خجل از این سقّائیم

حسین من حسین من

×××××××××××××××

تیر دشمن کمانه کن خون ز چشمم روانه کن

جای مشک طفلان بیا چشم من را نشانه کن

ببین تو این چشمان‌تر تو آبرویم را بخر

حسین من حسین من

×××××××××××××××

مشک طفلان حالم ببین از چه افتادی بر زمین

قطره‌های آبت بود آبروی امّ البنین

تا کی به پیش چشم یاس تو را کنم من التماس

حسین من حسین من

×××××××××××××××

سیّد محسن حسینی

نوحه حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام

باب الحوائج زاده‌ی حیدرم

ساقی ام و از همه تشنه تَرَم

امیرم حسین است * شاه عالمین است

بریده دست نازنینم (۲)

هم از یسار و از یَمینم (۲)

× × × × × ×

ای یوسف فاطمه تا زنده‌ام

من از تو و سکینه شرمنده‌ام

به حالم کن نظر * حلالم کن دگر

در کربلا مادر ندارم (۲)

روی زمین سر می‌گذارم (۲)

× × × × × ×

سعادتم ببین که در علقمه

آمده بالین سرم فاطمه

با قدّ خمیده * به دادم رسیده

ببین که در حال سجودم (۲)

من زائر روی کبودم (۲)

× × × × × ×

اَخا ببین این سینه پُر ملال است

برگشتنم به خیمه‌ها محال است

بی‌قرار آبم * خجل از رُبابم

مرا مبر ای بود و هستم (۲)

سوی حرم تا زنده هستم (۲)

× × × × × ×

سیّد محسن حسینی

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

سقّای دشت خون دلبند حیدر

کنار علقمه در خون شناور

میر و علمدار دین را نگه دار

آه واویلتا، آه و واویلا

–

سردار لشکرم رفتی ز دستم

بنگر در ماتمت از پا نشستم

ای گل یاسم بی‌دست عبّاسم

آه واویلتا، آه و واویلا

–

دست جدای تو باب المراد است

قدر و مقام تو یوم المعاد است

بردی قرارم طاقت ندارم

آه واویلتا، آه و واویلا

–

فرقت بشکسته در راه امامت

با چشم و دست خود کردی حمایت

جانها فدایت پور ولایت

آه واویلتا، آه و واویلا

–

پور اُمّ البنین ساقی طفلان

شد کشته از جفا با کام عطشان

با حال خسته فرق شکسته

آه واویلتا، آه و واویلا

–

اصغرم از عطش در پیچ و تاب است

برادر تشنه‌ی یک جرعه آب است

از چه بخوابی رسان تو آبی

آه واویلتا، آه و واویلا

–

حبیب الله موحد

حضرت اباالفضل علیه السلام

فتاده در خون یاس و احساس من – جدا شده دو دست عبّاس من

پرپر شده دسته گل یاس من

ناتوان و خسته تارک شکسته

کنار علقمه چه غوغاست * فاطمه در کنار سقّاست

–

بسته شده اگر چه پرونده‌ام – ز کام اصغر تو شرمنده‌ام

مرا مبر به خیمه تا زنده‌ام

پور بوترابم خجل از اربابم

من ماندم و بشکسته بالی * لبهای خشک و مشک خالی

–

اگر فتاده دستم از پیکرم – ساقیم و از همه تشنه تَرَم

عمود آهنین شکسته سرم

ببین شور و حالم مرا کن حلالم

من پسر امّ بنینم * که این چنین نقش زمینم

–

حبیب الله موحد

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

سقّای دشت هیجا قرۀ العینی

عبّاس نجل الحیدر قطع الیدینی

در این بیابان با کام عطشان

آید نوای طفلان عمو اباالفضل

–

برخیز و بنگر اصغر در التهاب است

رضیع مظلوم من تشنه‌ی آب است

آن ماهپاره در گاهواره

آید نوای طفلان عمو اباالفضل

–

شد کشته در ماریه یا ایها النّاس

از ظلم و جور عدوان لب تشنه عبّاس

افتاده بر خاک پیکر صد چاک

آید نوای طفلان عمو اباالفضل

–

کنار نهر علقم همهمه بر پاست

فاطمه دیده گریان بالین سقّاست

پهلو شکسته با حال خسته

آید نوای طفلان عمو اباالفضل

–

میر و علمدار من چه شد لوایت

ماندم غریب و تنها کو دستهایت

دلبند حیدر در خون شناور

آید نوای طفلان عمو اباالفضل

حبیب الله موحد

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

من ابوفاضلم غیرت کاملم

هدیه بهر حسین جان ناقابلم

به ره عشق تو دستم از تن جدا

همه جا کربلا – همه جا نینوا

× × × × × ×

زاده‌ی حیدرم میر نام آورم

افتخارم بود که تویی رهبرم

از عمود جفا فرق سقّا دوتا

همه جا کربلا – همه جا نینوا

× × × × × ×

آید این زمزمه ساحل علقمه

آمده در برم مادرت فاطمه

روی دامان او سر من از وفا

همه جا کربلا – همه جا نینوا

× × × × × ×

کن نظر ای امام تو شهی من غلام

کار عبّاس تو شده دیگر تمام

مُردن از بهر تو به خدا با صفا

همه جا کربلا – همه جا نینوا

× × × × × ×

حبیب الله موحد

نوحه حضرت عبّاس علیه السلام

ای یوسف زهرا من از عشق تو سرمستم – از عشق تو سرمستم

گردیده جدا از هم مشک و علم و دستم – مشک و علم و دستم

من که غلتان به خون روی زمینم – من گل پرپر اُمّ البنینم

یا حسین یا حسین جانم حسین جان (۲)

× × × × × ×

در علقمه می‌گوید ای یار تماشایی – ای یار تماشایی

والله خجل هستم از منصب سقّایی – از منصب سقّایی

هستم شرمنده‌ای مولی الموالی – کم بزن بوسه بر دو دست خالی

یا حسین یا حسین جانم حسین جان (۲)

× × × × × ×

من با همه می‌گویم عبّاس علمدارم – عبّاس علمدارم

تو یوسف زهرایی من بر تو گرفتارم – من بر تو گرفتارم

تا ابد می‌مانم من در علقمه – علقمه می‌دهد بوی فاطمه

یا حسین یا حسین جانم حسین جان (۲)

× × × × × ×

مرحوم حاج مهدی خرازی

پی‌نوشت

(۱) – غررالحکم ح ۵۵۳۰ ص ۲۵۹.

(۲) – بحارالانوار ۴۱ / ۶۹.

(۳) – تنقیح المقال ۲ / ۱۲۸ – اسرار الشّهادهٔ ص ۳۱۸.

(۴) – العبّاس، مقرّم / ۱۳۶ به نقل از أنیس الشیعهٔ.

(۵) – زندگانی قمر بنی هاشم عماد زاده / ۵۳.

(۶) – زندگانی قمر بنی هاشم / ۴۹.

(۷) – فرسان الهیجاء ۱ / ۱۸۷.

(۸) – کبریت احمر / ۳۷۶.

(۹) – تفسیر قمی و عیاشی و، ... تفسیر البرهان ۱ / ۷۵ حدیث ۹ و ۱۰ و ۱۱، تفسیر نورالثقلین: ۱ / ۲۶ حدیث ۸۸ و ۹۰ و ۹۲.

(۱۰) – کبریت احمر / ۳۹۵.

(۱۱) – زندگانی قمر بنی هاشم / ۵۴.

(۱۲) – العبّاس از مقرّم / ۱۴۸.

(۱۳) – منتخب التّواریخ / ۲۶۱، مرحوم آیت الله صدّیقین از مرحوم آیت الله کاشف الغطاء همین ختم را نقل می‌کرد جز اینکه به جای «بِحَقِّ»، «بِجاهِ» نقل می‌فرمود.

(۱۴) – ابن شهرآشوب و شیخ طوسی به سند خود از حضرت صادق علیه السلام نقل کردند:

«حرّم الله النّساء علی علیّ ما دامت فاطمة حیّة، لانّها طاهرة لا تحیض» [مناقب: ۳ / ۱۱۰، بحارالانوار: ۴۳ / ۱۶، تهذیب: ۷ / ۴۷۵، بشارة المصطفی: ۳۰۶، امالی شیخ طوسی: ۱ / ۴۲، بحارالانوار: ۴۳ / ۱۵۳، عوالم العلوم؛ جزء ۱ / ۸۲ – ۸۳].

(۱۵) – کان النّبیّ ۶: لم یتمتع بحرّة و لا امة فی حیاة خدیجة و کذلک کان علیّ مع فاطمة [بحارالانوار ۴۲ / ۹۲].

(۱۶) – تاریخ طبری ۶ / ۸۹، تاریخ ابن اثیر: ۳ / ۱۵۸، تاریخ ابوالفداء: ۱ / ۱۸۱، العبّاس تألیف مقرّم:

ص ۱۳۲.

(۱۷) – مناقب ابن شهرآشوب: ۲ / ۱۱۷، مطالب السوؤل: ص ۶۳، الفصول المهمة: ص ۱۴۵، الاصابة: ترجمة امامه ۴ / ۲۳۶، العبّاس: ص ۱۳۲.

(۱۸) – نفس المهموم / ۳۳۲ – عمدة الطالب / ۳۲۳.

(۱۹) – العبّاس: ص ۱۳۷ و ۱۳۸.

(۲۰) – از این مطلب بعضی گفته‌اند:

جایز است دست فرزند را از راه عطوفت و شفقت بوسید، همان طور که رسول خدا صلی الله علیه و السلام دست حضرت زهرا سلام الله علیها را می‌بوسیدند و حضرتش را به جای خود می‌نشاندند و از این داستان معلوم می‌شود مقدار علاقه شاه ولایت به حضرت اباالفضل العبّاس ۷.

(۲۱) – خصائص العبّاسیّه: ۱۲۲ و ۲۳۹، ط قطع رقعی.

(۲۲) – قمر بنی هاشم:

ص ۲۱، العبّاس: ص ۱۳۸.

(۲۳) – وقایع الأیّام خیابانی / ۴۲۲.

(۲۴) – تاریخ طبری ۵ / ۴۱۶.

(۲۵) – امالی صدوق / ۴۶۲ م ۷۰ حدیث ۱۰ – خصال ۱ / ۶۸ – بحار ۴۴ / ۲۹۸ باب ۳۵ حدیث ۴. مرحوم صدوق در خصال (ج ۱ ص ۶۸ باب الأثنین ح ۱۰۱) ذیل حدیث فرموده:

تمام حدیث را با سائر احادیث در فضائل حضرت عبّاس علیه السلام در کتاب «مقتل الحسین بن علی ۸» آورده‌ام.

(۲۶) – وقایع الأیّام خیابانی / ۴۱۸.

(۲۷) – معالی السّبطین ۱ / ۲۷۱.

(۲۸) – کامل الزّیارات / ۲۵۷ باب ۸۵.

(۲۹) – بحارالانوار ۴۵ / ۶۶.

(۳۰) – مفاتیح الجنان آخر زیارت آن بزرگوار.

(۳۱) – معالی السّبطین ۱ / ۲۷۶.

(۳۲) – این خطبه پر محتوی و هیجان انگیز، در کتاب «مناقب السادات الکرم» تألیف سیّد عین العارفین هندیست که کتاب مذکور، در کتابخانه مرحوم علامه میر حامد حسین هندی، صاحب کتاب نفیس و ارزنده «عبقات الأنوار» موجود است به نقل از کتاب خطیب کعبه.

(۳۳) – طبق نقل بعضی از مقاتل دست‌های چند نفر از شهدای کربلا بریده شده است:

الف: حضرت سیّدالشّهداء علیه السلام

ب: حضرت اباالفضل علیه السلام

ج: عبداللَّه بن الحسن

د؛ وهب

ه: نافع بن هلال بجّلی و عبد اللَّه بن عمیر.

(۳۴) – قصّه آمدن حضرت اباالفضل علیه السلام به خدمت حضرت سیّدالشّهداء علیه السلام در روز عاشورا در این مقاتل به طور مفصّل آمده است.

بحارالأنوار ۴۵ / ۴۱ باب ۳۷ عوالم العلوم ۱۷ / ۲۸۴،

اسرارالشّهادهٔ ۲ / ۳۹۴

کبریت احمر / ۱۵۹

لهوف / ۱۷۰

منتخب طریحی ۲ / ۳۵۰

امّا آنچه در اینجا آورده شده از بحارالأنوار ۴۵ / ۴۱ و ۴۲ است.

و کان العبّاس السقاء قمر بنی هاشم صاحب لواء الحسین علیه السلام و هو اکبر الاخوان مضی یطلب الماء فحملوا علیه و حمل علیهم و جعل یقول:

لا ارهب الموت اذا الموت رقا حتّی اواری فی المصالیت لقی

نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا انی انا العبّاس اغدو بالسقا

و لا اخاف الشر یوم المتلقی

ففرقهم فکمن له زید بن ورقاء من وراء نخلهٔ و عاونه حکیم بن الطفیل السنبسی فضربه علی یمینه فأخذ السیف بشماله و حمل و هو یرتجز.

و اللَّه ان قطعتم یمینی انی احامی ابداً عن دینی

(و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الأمین

فقاتل حتّی ضعف فکمن له الحکم بن الطفیل الطائی من وراء نخلهٔ فضربه علی شماله فقال

یا نفس لا تخشی من الکفّار و ابشری برحمهٔ الجبار

مع النبی السید المختار قد قطعوا ببغیهم یساری

فأصلهم یا رب حر النار

فضربه ملعون بعمود من حدید فقتله فلما رأه الحسین علیه السلام صریعاً علی شاطی الفرات بکی و انشأ یقول

تعدیتم یا شر قوم ببغیکم و خالفتم دین النبی محمّد

امّا کان خیر الرسل اوصاکم بنا امّا نحن من نجل النبی المسدد

امّا کانت الزهراء امی دونکم امّا کان من خیر البریهٔ احمد

لعنتم و اخزیتم بما قد جنیتم فسوف تلاقوا حر نار توقد

أقول و فی بعض تألیفات اصحابنا ان العبّاس لما رأی وحدته علیه السلام اتی اخاه و قال یا اخی هل من رخصهٔ فبکی الحسین علیه السلام بکاء شدیداً ثم قال یا اخی أنت صاحب لوائی و اذا مضیت تفرق عسکری فقال العبّاس قد ضاق صدری و سئمت من الحیاهٔ و ارید ان اطلب ثأری من هؤلاء المنافقین. فقال الحسین علیه السلام فاطلب لهؤلاء الاطفال قلیلًا من الماء فذهب العبّاس و وعظهم و حذرهمفلم ینفعهم فرجع الی اخیه فأخبره فسمع الأطفال ینادون العطش العطش فرکب فرسه و اخذ رمحه و القربهٔ و قصد نحو الفرات

فأحاط به اربعهٔ آلاف ممن کانوا موکلین بالفرات و رموه بالنبال فکشفهم و قتل منهم علی ما روی ثمانین رجلاً حتّی دخل الماء. فلما اراد ان یشرب غرفهٔ من الماء ذکر عطش الحسین و اهل بیته فرمی الماء و ملأ القربهٔ و حملها علی کتفه الأیمن و توجه نحو الخیمهٔ فقطعوا علیه الطریق و احاطوا به من کل جانب فحاربهم حتّی ضربه نوفل الأزرق علی یده الیمنی فقطعها فحمل القربهٔ علی کتفه الأیسر فضربه نوفل فقطع یده الیسری من الزند فحمل القربهٔ بأسنانه فجاءه سهم فأصاب القربهٔ و اریق ماوءها ثم جاءه سهم آخر فأصاب صدره فانقلب عن فرسه و صاح الی اخیه الحسین ادرکنی فلما اتاه رآه صریعا فبکی و حمله الی الخیمهٔ. ثم قالوا و لما قتل العبّاس قال الحسین علیه السلام الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی.

(۳۵) – شیخ محمّد حسن بن علی یزدی متوفی ۱۲۹۷ ه. ق صاحب کتاب انوارالشّهادهٔ.

(۳۶) – سوگنامه‌ی آل محمّد:

ص ۳۱۵ به نقل از تذکرهٔ الشهداء ص ۲۷۱ و ۲۷۲.

(۳۷) – بحارالأنوار ۴۵ / ۴۲، منتخب طریحی ۲ / ۳۰۷.

(۳۸) – انوارالشّهادهٔ مرحوم شیخ محمّد حسن یزدی ص ۸۴.

(۳۹) – الارشاد ص ۲۴۰ و محرق الفؤاد ص ۲۹.

(۴۰) – قمقام زخار ۲ / ۴۴۵.

(۴۱) – منتخب طریحی ۲ / ۴۴۲ و مقتل ابی مخنف ص ۳۱۸.

(۴۲) – منتخب طریحی ۲ / ۴۳۱.

(۴۳) – تذکرهٔ الخواص ص ۱۵۹ و قمقام زخار ۲ / ۴۴۶.

قابل ذکر است مرحوم مغفور استاد سیّد محمّد جواد ذهنی تهرانی در کتاب مقتل الحسین علیه السلام خود چنین نقل می‌کند بنا بر آنچه صاحب تبر مذاب نوشته‌ست اسم این شهید جوان محمّد بن امیرالمؤمنین بوده‌ست که توسّط کاتبین سهوی صورت گرفته و عبّاس را به جای محمّد نوشته‌اند و اللّٰه العالم.

(۴۴) – انوارالشّهادهٔ ص ۸۷.

(۴۵) – داستان دوستان: ۲ / ۲۳۴ داستان ۱۶۴، به نقل از کتاب دین و تمدّن محمّد علی حومانی لبنانی، چهره‌ی درخشان قمر بنی هاشم:

ص ۱۹۱.

(۴۶) – مقتل الحسین علیه السلام مقرّم:

ص ۲۲۶.

(۴۷) – وقایع الایام ص ۱۳۷ – معالی السّبطین ۲ / ۳۸ – دارالسلام عراق ص ۵۱۴ – کبریت احمر – اسرارالشّهادهٔ ملّا دربندی – الایقاد – مقتل المقرّم ص ۵۱۱.

(۴۸) – معالی السّبطین: ۱ / ۴۵۲.

(۴۹) – چون شاعر، این شعر را در کربلا سروده لذا، از ضمیر اشاره‌ی نزدیک (این) استفاده کرده است.

(۵۰) – بیشه.

(۵۱) – برگزیده‌ای از یک قصیده‌ی رسا و طولانی.

(۵۲) – از این قصیده شیوا و طولانی این ابیات را به گونه‌ای برگزیدیم که در ارتباط عمودی ابیات درهم نریزد.

(۵۳) – دوزخ

(۵۴) – دریا.

(۵۵) – مخفّف نه از.

(۵۶) – پیدا کردن راه چاره.

(۵۷) – کنکاش

(۵۸) – سیاهی

(۵۹) – سپیدی و روشنایی

(۶۰) – در سفری که به مناسبت کنگره‌ی شعر علمدار (سال ۱۳۸۶) توفیق تشرّف به کربلا و آستان مقدّس حسینی را پیدا کردم، در بیشتر کفشداری‌های حرم مطهر قمر بنی هاشم علیه السلام تراکت‌های کوچک و زیبای چاپی نصب شده بود با همین جمله: «عشق است اباالفضل» که بهانه سرودن این اثر در بین الحرمین شد. (از قول جناب آقای مشفق)

(۶۱) – خیال باطل را رها کن.

(۶۲) – مفتح اول تثنیه‌ی نشأة است به معنی آفریدن، در اینجا کنایه از دو عالم است.

(۶۳) – جمال و زیبایی.

(۶۴) – زاد حیدر یعنی زاده و فرزند حیدر.

(۶۵) – انفطار یافتن، از هم شکافته شدن و از هم گسسته گشتن.

(۶۶) – پادشاه، خداوند، عنوان هر یک از پادشاهان اخیر – بزرگ قوم.

(۶۷) – آب عمیق که شخص را غرق کند، نقطه مقابلش پایاب است البته پایاب به معنی ایستادگی و مقاومت نیز هست.

(۶۸) – اسب، اسبی که رنگش کمی مایل به زردی باشد.

(۶۹) – تَف، حرارت و گرمی.

(۷۰) – جوّاله بسیار جولان کننده، بسیار گردنده و چرخنده، معنی مصراع آنکه تیغ در کف او به مانند شعله و مشعلی دائماً در گردش و چرخش بود.

(۷۱) – جدال کنندگان از حق گریز.

(۷۲) – مخفّف چه بُوَد.

(۷۳) – اشاره به ذات احدیّت خداوندی است.

(۷۴) – خلاصه معنی بیت: تا کی باید دو دست من، بن پای من باشد و مرا از حرکت به سوی مقصد باز دارد، شهپر عنقای من تیر باید باشد تا مرا به قلّه‌ی آرزو پرواز دهد.

(۷۵) – در اینجا سیمای گلگون و آغشته به خون حضرت را به عیّوق تشبیه کرده که از آسمان به زمین آمده‌ست و امّا عیّوق ستاره‌ایست سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان که پس از ثریا برآید و پیش از آن غروب کند و او را از آن عیّوق گویند که نگهبان ثریا است. این کلمه مشتق از عوق به معنی بازداشتن و برگردانیدن و در بند کردن است. او بازدارنده امور مکروهه‌ست و یکی از امور مکروهه منع آب و مضایقه‌ی آن از لب تشنه است. لذا مناسبت شعر محتشم آنجا که می‌گوید:

زان تشنگان هنوز به عیّوق می‌رسد – فریاد العطش ز بیابان کربلا، روشن می‌شود.

(۷۶) – مشهور.

(۷۷) – مخفّف این است.

(۷۸) – علم، پرچم.

(۷۹) – صاحبت.

(۸۰) – باشد و بود یعنی امید است «که چشمی به سوی تو بگشایم و در آخرین لحظات عمر جمالت را سیر ببینم».

(۸۱) – بضاعت به کسر اوّل، مال و متاع و سرمایه، این بیت اشاره دارد به داستان ورود برادران یوسف به مصر و حضور در پیشگاه عزیز مصر و عرض حال به اینکه: یا ایها یَا أَیُّهَا الْعَزِیزُ مَسَّنَا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنَا بِبِضَاعَهٍٔ مُزْجَاهٍٔ فَأَوْفِ لَنَا الْکَیْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَیْنَآ إِنَّ اللّهَ یَجْزِی الْمُتَصَدِّقِینَ. (یوسف / ۸۸)

(۸۲) – زفیر به فتح اوّل: دم و دم برآوردن (بیرون آمدن هوا از ریه) و نقطه مقابلش شهیق است حاصل معنای بیت این است که حضرت سیّدالشهداء علیه السلام به برادر بزرگوارش دلداری می‌دهد که ذخیره روز محشر دوزخ در زفیر آید یعنی بخواهد دوزخیان را به کام خود بکشد این دو دست تُوست که از عاصیان دستی خواهد گرفت.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش

از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹